

رایتة تو در اول آن گفته شعر کما فلیحیا اخطب فی اخرج البصر فلیس لعین عم بفضوا باعذر و مقارن اینحال گفت که من
 آرزو دارم که آنم رشید در وفات من گفته شده بودی ابوتمام در مقام نیاز مندی شده گفت من و اهل من در فدای امیر ما و وضعه تعالی
 مرا پیش از این و میرزا ناد بود و گفت کسی که در مرثیه او اینچنان شری مذکور شده باشد مرده نیست و نمائند که از قبیله طری که سرورین
 آمده اند که هر که نام در باب خود متصرف بودند حاتم طائی در جود و داد و عطائی در زهد و ابوتمام در شعر و شعر ابوتمام بعد از وفات او در قیامت
 بنود تا آنکه ابو بکر صوبی آنرا جمع نمود و ولادت ابی تمام در سال کعبه و نود و بر وایتی در سال کعبه و نود و نود و
 بود در بلخ چند روز از احوال مشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در مصل و وفات یافت و این شمس سعید طوسی
 او کسب بی سبب نمود آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که او چون در وقت توبه از فضا بود و براق عرب بودایت
 بحدان رسید زمستان شد و برف را هر سه و در ساخت و در آن زمان ابو الوفا محمد بن عبدالعزیز که ادبی بود از اولاد روستا و شعر تر می گفت
 ابوتمام با نجاشه خود بر نه بخدمت او مشغول شد و چون بدت توقف ابوتمام بر هطه زمستان امتداد می داشت که خود را نزد ابوتمام آورد
 ابوتمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و شعر نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتاب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دیورند افتاد که او را ابو الوفا اولی
 میگفتند و او در ایامیکه از حیرت و هیست و هیست در سال کسری گذشت بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته با صفهان برده و بعضی اشیا
 اصضغان با آن خلل و هتور که در آن متخوذ بر تداول آن رعیت فرمودند و ابو بکر خیاط را حجت تقض اشیا که مانند کتاب حماسه بود
 با طراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند و محققانند که حال مؤلف اینکتاب
 نقل اکثری از اشعار شرای عرب بر منوال حال شیخ صفهان است در نقل کتاب حماسه از آن متخو سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق
 تصحیح و تحقیق آن روزی گردد و ائمه الموقر ابو عبید الله الولید بن عتب بن یحیی بنخبری القاتنی رحمة الله اسمعانی گفته که بحیر طایفه است
 از طری بنخبری معاصر متوکل بود و در مسیح شام مقام داشت و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عیسی
 عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر در و سالی بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن شام حجت کرد و از او نقل کرده اند
 که اول ترقی من آنجا شد که چون ابوتمام بجمع بخدمت او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی نشست و جمعی
 شرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود را بر او می نمودند و چون شعر می شنید بجانب من اقبال نمود و دیگران القعات نظر نمودند
 و بعد از آنکه آنجا حجت از مجلس برخواستند متوجه شد که گفت که شعر تو از شعر آنجا حجت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت
 عسر حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من ببل معز بنمنان نوشت و در آنجا صداقت مراد را شاعرانه کرد و از ایشان التماس نمود که
 رعایت حال من نمایند کتاب را گرفته بمعز رفتم و ابی آنجا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم
 بمن دادند و آن اوقالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت او را
 مقرر را بر من خواند که شعر از اقامت ما کما
 تحفظ فینا تا با اخر مضمون و بعد از خواندن آن بمن گفت که خبر
 مرگ من بمن سید گفتیم شاه مسیحی هم از این سخن بر طلال که بر زبان می آوردید گفت میدانم که هر گاه مانند تو شاعری ضعیف در طایفه طری نشود
 یافت عمر من در آنجا است که فالد بن صفوان مغربی چون شیب بن شیب را که از طایفه او بود دید خصامت او را پسندید
 گفت ای عزیزند اینکلام ضعیف سپید بود تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آنجا نوازه ایم که هر گاه خطیبی طبع از ایشان نشود و نماید
 آنکه قبل از او بود و بنماند آخر ابوتمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو الوفا عمر بر آریسند که نام از ابی تمام و متنبی و بخبری
 گفت ابوتمام و متنبی یکمان بودند و شاعر بختیست و شعر بخبری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صوبی آنرا ترتیب حروف مرتب
 ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و این چیزی گفت که عمر او شصت و سال کشید و زهی گفته که پیش از
 نرسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و یاتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین بود و ائمه تعالی علم
 شیخ عبد الجلیل رازی او را در ملک شرای مشهور کور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف حاضر
 حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او قصار نمود ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه الله این خطکان آورده که
 او بزای معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عیبه اندوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طبعات
 شعر او کرده و گفته که توله او در روز و شب هجتم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه هجتم از سنه

مجلس بادشاهی

مجلس بادشاهی

ابن ابی عمیر

بیت

سبب و پنجاه و دو بود و در سقا بر فرسین او را فن کرده و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الله و مدح جلی
و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و هیان پیشه مایمه بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاقلانه او در تاریخ ابن خلیکان
محمود است الا در بیت اعتراف الخلیف للطفیف ابو عبد الله حسین بن محمد بن جعفر بن ابی العجاج بغدادی رحمه الله تعالی
ابن خلکان گفته که این ابی العجاج همواره شاعر مشهور صاحب مجاز و خلاصت و صفت است در شعر و در آن فن متفرد است کسی که
آن طریقه را باها و نبوت لفظ و سلامت از تحلف مانند او نمی چویده و یونان و روم مجلد است غالب در اشعار او بجز است و در حدیث سخن
خوب دارد و بعضی اوقات محبتش با او در شعر بر تبه امر العباس بناده اند و گفته اند که در زبان ایشان مانند او کسی پیدا نشد
نه بر آنکه بر یکت از ایشان مخترع ترین خاصند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الاخر از سال سبید و نود
در نخل که موضعی است میان کوفه و بند اوقات یافت بخار از او از آنجا بجهت آوردند و وصیت کرد و بود که در پانزدهم بیست و نهم
موسی کاظم دفن کنند و بر قبر او نویسند و کلمه با سطر در ایچه با صید و تیر این خاتمان گفته که او از آنکیا شیعه بود و سید ابن موسی
امیر رضی الله عنهما در شرحش گفته و در بعضی از کتب بنظر توفیق رسیده که سبب احتیاج به ابی العجاج آن فن محمود
در شعر است که پدر مراد کا نها و استعدادت بود متوجه آنکه مردم عزیز و غلبه و روستا در آنجا بسر میبردند و من پیشینم آنچه
شبهه سر و ایشان از سخن و شناسنامه و غیر آن در میان ایشان میکشیدند و آنها میگویند که چون بنفیدم از قبایل آنها معنی از او پرسیدم
و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان را تختم و اسمعیلی بنیادید شدم و از آنجا است این نظم شعر من که همیشه در گوشه
او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدح شعر فای بغداد و سلاطین آل بویه و وزیرای ایشان واقع است
و چون از تصدیق او که در مناقب اهل بیت اطهار و صفت نزد مایف آن کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بزرگ قطعه که در مثالب کتبی
اعدای جنایا رو بیان حلازادگی آن بنا بر گفته قصارینما بد شعر من جمله بخالد و والده و امته و عتبه و اخنه
اجددان یبغض الوصیة وان یجد یوم الغدین یبغضه و من عمل آن بر وجهی که محمد بن شهاب زبدرانی جز
او از علمای انساب سیر بیان نموده اند آن است که صهاک کثیری حبشی بود از عید المطلب که بعضی از شتران او را بچراغ روزی بفرستند
شتران فت او را دید و عاشق گردید و آخر او نزدیک بود خطاب متولد کرد و چون و بالغ شد و نظرش بر سرین ماوراء فرات باور افتاد
و مادر را بنهاد و چون او استنشید و دختر یکمستی بختم شد از او متولد کرد و پدرش سالی خود از او صوفی پیچید و در نیتان خوا
که اش از حنت اتفاقا هشام بن مغیره بن الولید با بخار رسید و چون دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را پرورش
نمایند و نام او ختم کرد و چون آن دختر یکم بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر کرد و از هشام او را بکاخ طلبید و چون
بعقد او درآمد مدتی از محل او بر آمد عمر جا به کرد و بنا بر این سبب ظاهر لازم میاید که خطاب پدر و جد و خال و خیمه دارد و خواهر و عمه آن
ولد الحلال باشد و روایت که عبد المطلب خطاب را گرفته عفت سر او را تا حوالی گوش او داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک
از که اخراج نمود و او در طایف میبرد و محض اخراج عمر حلازادگی خود بطور رسانید و در تمام داغ کردن پدر خود از اولاد عبد المطلب
بداغ ضرر و نکال پیشانی و اختلال متلاکروا بنید و از جمله اخبار مناسب بنمایم قصه حلازادگی مویه و عمر و عاصم بدینست که صاحب
کشاف در رسم الاربر مذکور ساخته و گفته که کانت لنا بعد ام عمر بن العاص منه و جل من عبرة نسبت فاشترها عبد
بن جذعان فکانت بغیا ثم عبت و وقع علیها ابو طیب امة بن خلف و هشام بن المغیره و ابوسفیان
بن الحریب و العاص بن و ابله طهر واحد فولدت عمرا فادها و کلام محکم فبما تمه ففالت هو للعاص
لان العاص کان یبغض علیها و قالوا کان شبهة باه سفیان و نه ذلك بقول ابوسفیان بن الحریب بن عبد
المطلب شعر ابولک ابوسفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه بیانات الشیابل و کان مغویة بفری لای
اربعه لای ابی عمر بن منافز الی ابی عمارة بن الولید و له العباس بن عبد المطلب و له الصباح معن اسوق
کان لعمارة قالوا کان ابوسفیان دیمما قصیر کان الصباح عبقا لای سفیان شابا و سما فدعته عنده
فمنها و قالوا ان حبه ابن ابی سفیان من الصباح ایضا و انها کرهتان تضعه منزلهما فخرجتا الی اجداد
فوصفته هناك و نه ذلك قال حنان شعور من الصبحی بجانب الکلاء ملقعة عن ذی مهدی بخلک برضا

افند من عبدالمحسن صلبه الخدا استغنی کلامه و مخفی نماید که امینه که بی امینه بود و منوبند از صلب عبد شمس بن عبدمناب
 شود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود با و منوب کردید و دلیل بر اینکه بی امینه از صلب قریش نیستند بلکه غلامی است
 که چون موی در بعضی از کتابات خود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود که اتفاقاً سخن انتم زوجه مناف و آنحضرت در جواب او نوشت
 که لیسس المهاجر کا طلیق و لیس الصریح کا طلیق و مویا بخار او نتوانست که دو نسب شریف نیرین جوام در احوال عدی بن جاتم مجلس
 سویم سبق ذکر یافت و آننسب طلحه بن عبیدانه که یکی دیگر از مقتدیان اهل سنت و جماعت است بر وجهیکه هشام بن محمد سائب کلبی
 در کتاب ثواب ذکر نموده است که صبیه دختر خرمی که مادر طلحه بود از نجه نیا بود و خوش بود که از غایت شرت و رغبت مشاق میباش
 او را بی برد خانه خود بر پا کرده بود و در آن اشنا بوسفیان بر او واقع شد و مقارن آنحال عبیدانه بن عثمان تمی او را تزویج نمود و بعد از
 شش ماه از تزویج عبیدانه طلحه متولد شد و بنا بر این ابوسفیان و عبیدانه بر سر نوزاد دل بستند تا زنده ماند و آخر صبیه را که مادر او
 بود در میان حکم ساختند و او طلحه را طلحه عبیدانه ساخت چون مردم صبیه عتاب نمودند و گفتند که باطلور نسب طلحه با بوسفیان چگونه
 او را طلحه تعبیه است ساختی گفت عبیدانه که ایم است با بوسفیان بخیل خود استم که ما او باشم و نسب یزید بن مویه بر این وجه است که مادر
 او دختر خجدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و نسبتا بگری از غلامی اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او که
 موده شعر فان یکن الزمان ابی غلبنا بقتل الشریک و الموت الوبی فقد قتل الذی و عبدک کتب بارض
 الطفا و لاد النبی و مراد بدعی عبیدانه بن زیاد است که مادر این زیاد سمیه نام برادری داشت مشهور بزنا بود و در فرار
 ابی عبید عبدالله بن علی بن ابی طالب متولد شد پس مویه دعوی کرد که از زنا ابی بوسفیان مادر او متولد شده و برادری خود را با او مقرب
 و همیشه همیشه تغییر از پدر او بزنا بدین ابی سمیه نمود زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعد کلب یزید بن مویه است که از صلب عبد
 خجدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن وقاص که در مقابل حضرت امام حسین علیه السلام با آن در حرا فرادگی شریک شد را بنویسند کین
 سعد پدر او بود و قاصم است میت بلکه او از نطفه کی از بی غدره است که صدیق دوست امینه بود و دلیل بر این است که در قوی که
 سعد مویه گفت که من از تو سزاوارترم بکفایت مویه گفت که بنوعده ایند عویر از تو قبول نمیکند و مقارن آن جهت است که سزاگویی
 بر او را کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار با بقیه منموده و گفته شعر قوم تدا غواذینما ثم ساد بطنم لولا خود
 بینة سفید ما سادا و لکنم ما قیل فی شان هؤلاء و شالم شعر محبت شه مردان مجوز بی مدی که دست غیر گرفت
 پای ماداو و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرائف در باب رد جبر نقل نموده است شعر المجدون بحاد لون
 بناطل و خلعت ما بجدون فی القرآن کل مقالک الاله اضلک و اداد بی ماکان عنده نهان ابقول
 و بتک لخلایقنا منوا همرا و یبهرهم علی العصیا ان تمح ذانفوق و امن دیکم و ذرو نعوذکم من الشیطان
 مخفی نماید که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آئیند بر زمین برداشته و چنان مشهور است که العدل و التوحید
 علوتان و الجبر فالنشیبه اموان و مویه و یزید علیهما استخانه در عهد خوش احیای آن کردند و ایل زمان ایشان تا پنج شلین
 و غرض اصلی ایشان از آنکه میکزید شقاوت جمله اشقیاء باراده الله تعالی است است که چون بدند که بعضی از صحابه و تابعین بخاندان
 صلوات الله علیه و علیهم ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و قوی بخون اهل بیت ماوند و عامه را جزا بر استخفاف ایشان
 فرمودند و عتلا بر این افعال کلامت ایشان میکردند بر اینی کلامت انیمیب رار و اج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خد است و منین
 خواست و تعدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت ایشان گناه کند و اقوی شبهه ایشان است که در عبارات شایع دیده
 که خدا تعالی خاتم خیر و شر است و ندانند که مراد از شر فعل تبیح نیست بلکه خیریت که بحسب مفسرین مفسرین بود مثل ساجد و شر است
 و مثل فحط و با هر چند مفسرین حکایت او باشد ابراهیم بن علی بن سلمه بن برمه انقرشی گفته اند در تذکره ابن مقفر که در است که مجاری
 ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح خلفای عباسی مناقب عبیدانه بن حسن بن حسن بن علی بن مطالب علیه السلام مذکور است
 بسیار است روزی ایام خلافت منصور که ایام تقیه بر ابراهیم بود کسی از وی تقرض ماو گفت که آیا توفی قابل این است که شعر که
 بها الام علی حبه فانه احب منه فاطمه بنه بنش من خباء بالخطبات و بالمدینة القاضیه ما کت

بازرسی مجلس

تاریخ

منصور کبیر

که قابل آن کسی است که مشطن مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدر تو این ایات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزندی من
 مادر بزرگ است یا کشته شدن در دست حمید بن محمد که از سر سرخان عباسی است و ایضا در تذکره مذکور مسطور است که او مداح حکم کن
 عبدالمطلب بود و حکم از اسخای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر شده بلکه
 بعد از حکم محارم اخلاق پیر شده شد یعنی بن میمون الکوئی القرشی جدا شده بن مقرر گفته که او شاعر تیز زبان و بی باع است نشان
 خطیب فصیح البیان بود و از جمله مولی بنی اشعری بود و همیشه با ایشان استناد می نمود و در تمام دولت بنی امیه همیشه به عاقی قاضی ایشان استخالف
 و چون دولت ایشان سپرد شد و خلافت باو اقباس سخا جاسی رسید بواسطه آنکه با او داشت از آنکه متوجه خدمت شد و همیشه
 که در نسبت خلافت او گفته بود در ضمن آن تجریش و برابر آن بقیة بنی امیه نموده بود و بر او خواند و بعضی از ابیات نغمه است شعر اصبح
 الملك ثابت بالاساس بالبهائل من العتاس فاذا كروا مضرع الحسین و هزید و قبلا بجانب المهراس
 القبل الدغاب لزامی فاذا یاد من غر و شایه ذلها اظلم التودیه نیا و طامنم کفرا المواسی
 انزلوها بحیث انزلها الله بذوالانفاس الانکاس و در مجلدی دیگر که مشون با خلافت بنی امیه بود این ابیات بر او بنام سرخ اند شعر
 لا یفرکت ماتری من دجال ان تحت الطلوع ذاء و قبا فخذ الشیف و اطرح السوط حتی لا اری فوق
 ظهیرها آموتا تا آنکه در اشای خواند آن نصیحه یکی از کابر بنی امیه در مجلس خطبه حاضر بود با سدید و شناسای داد و خطبه آن
 در غضب و فرمود تا آنجا عمر ابرو جی که سابقا در احوال سخا مقبول مانده گشته و فرس بالای آن شتکان اندخته با اتباع خود بطعام شت
 استخالف نمود آورده اند که سخا در میان حمام خزون سدید مذکور را دید که بدستی آن میخورد و دستی در پست خود بر زمین میمالد سخا گفت
 یا سدید چه میکنی گفت از آن بخلوان یکی اینم گشته بود گلوی او را میافشارم تا میسوزد و او را نوازش فرمود و چون نوست خلافت
 منصور رسید و ابرو هم بن عبد الله بن حسن بصره بر او خروج کرد سدید از منصور که رنجیده از او رفت و عداوت بنی العباس کار کرد و چون
 روز جمعه بر ابرو رفت که خطبه بخواند سدید در برابر او ایستاده این ابیات با او از بنده بخواند شعر ایا اصبحت مستملا
 فی حصر منک و عمر طویل اذ کوهذا لک الله رجل الاولی ستمه بهم فی مضیبات الکبوال و بعد از آنکه شنید بنی امیه رسید
 بر کت و ده تا پنهان بود و آخر پیدایش و بفرموده منصور در دست علم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را تر و منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را
 زنده در کور نهادند منصور بن سلمه بن الزرقان الثمیری در تذکره این مقرر مذکور است که از اهل راس العین است و کت او با بعضی بود اگر چه
 ظاهره تی بنی عتبات هرون از رشید گرفتار بود و اما در باطن از عتبات اهل بیت اظهار بود این مقرر آورده که میان عمری و عتباتی که یکی از شترهای
 عصر او بود تراخی هم رسید و آن تراخی بعد از کشته شدن او در وقتی که عمری از مجلس هرون از رشید قایم شده بجانب بقره رفت عتباتی خدمت
 ضمیمت شمرده در اشای نهادت رشید سخن ایند که رشید کشاید و در آن ساهتید هنریر که در مدح این بیت علیه السلام و در تمام اشای گشته
 بود بر او خواند و بنی عتبات از آن قصیده اشیا من الناس افع هامل بمللون النعمون بالباطل نقل ذذیة التبی کالو
 خلود الجنان للقاتل قیلک یا فائل الحسین لقد جئت بغیا بنو بالحمائل ای جاجوت و جاجوت جعفره
 فی جرانة الشاکل مای وجه تلن التبی و قد خلقت قلم مع اللاملم فاطلب غدا شفاعته
 اولافر حوض مع التاهل ما التک عندی من حاقاله لکنی فدا لک فی الخاذل نفعه نداء الحسین یوم غدا
 لا انسا باعد لا فاسل ذالک یوم ائنه بکلکله علی منة الاسلا و الکامل حقا انما تجلبن الامزک
 ما بقوم فضا العاجل لا یجل الله ان عجلت ما دبت عاتقن بالغاقل اعادلی انی بنی احمد
 والترینة فم العاذل قد دنت ما دینکم فلیة و جنت من دینکم جنوا لیا الجان لال التبی کالو اصل
 و چون باین بیت رسید که مضمون آن است که او بگرد و هر ظلم کرده بغافل علیها استام و غضبند
 و بیت اینست که مظلوم و التبی تا میرها بهار جامعند جانیل هرون از رشید رسید که ای عتباتی این شعر
 کت عتباتی گفت ای امیر المؤمنین این شعر در دست منصور عمری که ترکان است که او دل است بعد از آن تمام ابیات حمیده در خوا
 تا با بیاتی رسید که مشون بر بیان غلب عتباتی در غیب مردم بر او فایشان بود است نوشت و گفت ای بر این زانیه که مردم را در غیب
 بر من ترغیب میکند و حالات مرا ظاهر میبازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و مرت و مقدر او زود من زیاد باز

قرآن اشغال بود این متذکره که حقیقت حال غمزی آنست که او در سترتین بر این سینه بود و مدح آل رسول علیه السلام میگفت و در شعر
 خود متعرض صحابه سلف میشد و رشید اختفت حال و آنگاه بنود ما آنست که عجبانی آن قصیده را بر او خواندند و همچنین از شاعری دیگر که غمزی
 در حق آل مطالب گفته بود در بیرون میخواند تا بیرون بطاقت شده ابو عصمت را یکی از سر نهنگان دولت بود پیش خود خواند و با او گفت که
 الحال بجانب رفته برو و منظر غمزی را بگیر و زبان آورد بیرون آمد و بعد از قطع دست کردن او ازین دست و سر او پیش من فرست و بعد از آن
 در آنجا بدار سپا و نیز پس ابو عصمت بیرون آمد چون بدو واژه رفته رسید بنوازه غمزی را دید که بیرون میآوردند لاجرم معاودت نموده نزد بیرون
 آمد و او را از وفات غمزی اقیق کرد پس در آنجا بیعتی برکت محبت اهل بیت علیه السلام از غناب و کمال بیرون خلاصی یافت و بعد از اوصاف
 خلد شاف و حضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریفه کتاب غمزه در زبان خود از حافظ روایت نموده که گفت من تصور
 غمزی بیرون نفاق میوزید و نام هر روز از شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت بود یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنکه عجب
 شاعر که از اعدای غمزی بود فرست یافته حقیقت نفاق او را بر بیرون عرضه نمود و شاعر او را در کتب آل علی و مشابک آل عباس گفته بود و او را
 و بیرون کسی را بر آن داشت که غمزی را بکشد و او دو سه روز پیش از آن با جلیطی عمر و برکت محبت خاندان نبوت حضرت بیرون از رشید باو
 و از جمله ابیاتی که در آن ذکر بیرون کرده و اراده صاحب منزلت بیرون نموده اینده بیت است اللهم الا الرسول خیار الناس کلام
 و خبر آل رسول الله هرون و صفت حکمک لا انبیه بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرب و از جمله اشعار او که در شان آل سفیر
 صلوات الله علیه واقعه این ابیات است شعر التبی و من یجتهم بطامنون تخافه القتل امن النصارى
 و الیهود و هم من اقله التوحیدین اذ لی ابن متذکره که اشعار او مدح آل رسول بسیار است و آن از جمله مدح
 حوب است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از وی خوف و تقیه در شان نبی عباس گفته اینجده بیت است شعر با این
 الاثم بعد التبی و یا ابن الاوصیاء اقر الناس را و دفنوا ان الخلفاء کانت اوله شاد لکم من ذون هم
 و عفوانه متع لولا اعدی و بتم لم یکن و صلیک الاله تمهها و تو قنع و مال ال علی و ولایتکم حق
 و لا لهم فی امرکم طمع حمت زیرا که ولایت باطله نبی عباس حق است و او را اهل بیت علیه السلام است و قول او که گفته
 قلا لکم فی امرکم طمع حقینه است سباله که صدق از آنکه گفته بود و موضوع است زیرا که آل عباس از حضرت امیر صفی علیه السلام است
 غیره چنانکه بیان آن خواهم نمود و اما آنکه گفته که غم اولی است از این علم مسئله است که قضای دولت عباسیه حمت خوش آید ایشان از آن
 کرده اند و حکما امیر علی الاطلاق آنرا قبول نداشتند و از جمله مدح و فرخات میدادند و ظاهر غمزی در باطن استنزی عباسیه بان میانده و حقیقت
 اینست که آنکه ابن عمر پسرده در مانده حضرت امیر علیه السلام اولی است بلیث از غم پری تنها مانده عباس و ترجمه شیخ سنا علیه السلام است
 یافته با آنجا رجوع اولی است تا که سخن در خلافت است و در پیشگاه امامت است که امامت و خلافت با علم و عصمت و نفس است و در آنجا
 که اگر رشید در امامت منب قابل بودندی ماستی که در اولاد امام حسن که سیرت بر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیهما قابل امامت شده
 و ظاهر است که بچسب دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین در غیره امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکرده و در
 امام زین العابدین با واسطه قد نفس و عصمت با ما مش قهر کنده و بیان اقرار ظاهر شد که آن مدح از غمزی سخن است ظاهری که از وی تقیه
 حمت غمزه عباسیه در هم باقیه و از رشیدان خلاصی فیه ابو حسن علی بن عبدالله بن صفی اناشی رحمانه در کتاب انساب آل
 مطهر است که ناشی غمزه نون در آن رشیدین مجرب و ناشی که را گویند که در غمزی از غمزه و غمزه و غمزه و غمزه و غمزه و غمزه و غمزه و غمزه و غمزه
 شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و رضی غیر ایشان بوده و در اصل زندی است و در مصر ساکن شده و در کتاب رجال غمزه
 که او متذکره و شاعر بوده و در باب امامت کتاب تالیف نموده و بن کثیر شامی گفته که او متذکره با رع از کبار رشید بود و او را تصانیف عدیده است
 حمیده است ازین خلیکان گفته که او است شاعر مشهور معروف بن ناشی اصغر و از شعرای سپند بد سخن است و در مدح اهل بیت علیه السلام
 تصانیف بسیار دارد و متذکره با رع بود و در علم کلام قیاسی اتمیل بن علی بن محبت متذکره است که از کبار رشید بود و او تصانیف بسیار است
 و در سال سیصد و بیست و پنج گذر رفت و در جامع کوفه اطلاق شمر نموده و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنی تهریه و از اشعار او حمت خود بود
 و بعد از آن بجهدت سلطان سیف الله و ابن محمد بن کلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در مجال
 سیصد و شصت در بغداد وی عالم بقایاناد ابو و است بره سبب بن زمره الحجازی القریش رحمانه ابو تمام طای شاعر از غمزه و غمزه

عبارت از حضرت امیر

عبارت از حضرت امیر

در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتب فرود در مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار و آثار او که در ذریعہ حضرت امام حسین علیه السلام
گفته اینجند میت است شعر بیت النشادی من امة نوما و بالطف قتل ما بنام حیمها و ما ضیع الاسلام الا
عصانه تا مرفو کاها و ذام صیها و صادات قناه الدین في كفت ظالم اذا مال
منها جانيت لا بقیها و از قرنیات او اینجند میت مشهور است که بعضی از انجمن عامری منسوب میارند شعر آنرا
بکلی لیس بیته و بیته سوی ليله انه اذا الصبور هبونه اثم انکم امتل بعبه له
ذمه ان الزمام کبیر و لصاحب المذک ان اعظم خدمته علی صاحب من ان بضد
بعبه عن الله عن ليله الغذاء فانها اذا ولت حکا علی بعبه مروان بن محمد السرومی صاحب کتاب در بیع
الابرار آورده که او اموی شیبی بود و از اشعار او که در روح اهل بیت علیه السلام واقع شده اینجند بیت را ذکر نموده شعر باینه هاشم
ابن عبد مناف انتم منکم بكل مکان انتم صفوة الاله و منکم جعفر ذوالجناح و الطهران و علی ذ
حزق لصد الله و بنت النبیة و الحنان فلن کنتم من امة انه لبری منها الی الرحمن عبد الله
بن غالب هاشمی جمله آنکه در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده
نموده و گفته است اختصاص من به اجماع خاندان داشت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند ان ملکاً یلقی الله علیه و آله و سلم
لا عرفک لک الملك یعنی کی از ملائکه القای شرب بر تو میکند و من آن ملکه همیشه شام و ظهر مرا با آن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث
رسول در باره تداعی حستان معلوم میشود لازمت لیجان مؤید بر روح القدس تا صغیر تا بیا یکت و مولانا حسن کاشی در بعضی از بیع خود با عینی
تیرا شاعر نموده و فرموده شعر انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند روح آن جویشید دین روح الامین السلام است و معنی آنکه حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله دعای حنا زبانه آن مشروط ساخت که سو عاقبت او را در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میداد
چنانکه تقصیر آن در علی احوال مسی بن عباده الا انصار گذشت و اگر تاین بود آنحضرت عالی در بر سبیل اطلاق نمود و مانند اینست آنکه خدا
تعالی در قرآن مجید روح از روح حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بوسطه علم تغییر مال بعضی از ایشان بعد از صاحب احوال او در آنجا که فرموده
ما یشاء النبی لکن کاحد من النشانی ان یقتن الایه و در مقام روح اهل بیت علیه السلام و اکرام ایشان در ایشان میکنند
سیرا بر خود قطع بخاری ایشان فرموده و بنا بر علم انلی استقامت احوال ایشان از مشروط بشرفی و تقوی نموده چنانکه میفرماید که و
یظلمون الطعام علی جبهه من کنا و تبنا و اسیرا انما نطلبکم لوجیه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکوا انما نخاف
من ربنا یوما عجبوا فطهرنا فوقهم الله شکر ذلک الی و لعلهم یفترقوا و سعوا سلیمان بن قبه تخرعی جمله از عاقلین
و عمل علی حضرت امام رضا علیه السلام است و اینجند بیت در ذریعہ امام حسین علیه السلام از دست شعر مردت علی ابیات
ال محمد فلم آرها امثالها یوم تملک فلا یبدل الله الدیار و اهلها و ان اصیبت منهم بوعی تخلت الا
ان قلبی لطف من الهاشم انک و قاب للمسلمین فذلک و کما نوا عننا انا هم اصحاب ذبته
لعد عظمت یلک الزایا و جلجت جمال الدین الخلی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان شیعه
بود و چون مادر او را که ایشان ناصب بود پسر متولد شد بقتضای حقیقه فاسد شوم خود نذر کرده بود که اگر خدا تعالی او را پسر روزی کند
شکرانه آن او را بر آندارد که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام را که از بلاد شام و جبل عامل میآیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل
و چون لطف تا تناسبی الی متعلق بهدیت آنکرده شده بود بعد از آنکه تالی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبته رجال رسید در او از
نذر خود آگاه ساخت لاجرم او فرموده مادر در عتب جامعی اندوخته که طارفت که در آن نواز موصل عبور نموده بودند و چون رسید که موصلی است
نزدیک بگر بار رسید و خیار از سرزمین شام آورد و دید که رفتار از آب فرست عبور نموده اند چنانچه توقف کرد تا در وقت مساوت نواز
ایشان را بکشند و در آنجا سیرت وصول عبا بنی کما یک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدین فرزند چون بدوزخ میبرد آتش و فرغ
در تصرف او توقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا از مؤاخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که عبا را که بر او شست و در آن وقت
او جا کرده اگر او را بشویند من آن بقرت تو اندم کرد لاجرم شستن او مبارکست نموده و ما را داده الی اعتبار تمام از او دور است در اینتره چون
آتش در او نیز تصرف نمود و در کوره مالک با آتش عتاب و خطاب کرد او همان جوابی گفت که جمال الدین در آن ایشان از رسول عتاب گفت

تولک

جواب

بازرسی

جواب

باز در عهد
سوم
۲۰

از خواب بیدار شد باز عهدی نصیب و بقیه جانان بر پشت و نومن کردید و خلق لباس غلبه بر نوده و مجاوره استنسان ملکین با سان حضرت
امام حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام بر شعرا داشت بمذحی اهل بیت علیه السلام شتمنال نمود و از مجرای صیاد او که در مع
حضرت بر زمین علیه السلام گفته است **هتتمده**
و بالغوای نالک واعذتی
و اسبیرت بکالمصر
القی له التمع وهو مدکر
اشرفت بجز الهدی نزهوا
بیا نایق معشر کفرها
ذمنها الارض ذلک الخیر
من حشر فریو کاهنم جم
قد تخنجلما و لبثت عمر
تقبل علیهم و انش مقدر
علیابهم و لا ظهروا
ارهم بر دور و روضهاض
مبتا فلما عظمه التحص
منها الحسود منقطر
القیل کانه التشرور
به نال النجاه و الطندر
و غایب عنه بجا البصر
بکلمه من کان حنک بستر
شایبک انش طو علی القم ابو الحسن
شاعر و ب ناضل برده شیخ نجاشی در کتاب حال در ترجمه ابی محمد عبدالعزیز بن محمد بن محمد بن عیسی بجلودی المازنی السجری که از کار محمد بن
امیه است فکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب بجلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو اسحاق زاری
نمود چند جا شعر او را با ستمش آورده و از جمله اشعار او است **قطعه اعزاک امهال الامام بمرفعی علیهم**
و من شان الامام الرضی للمهل و لو نشاء اوشال العذاب علیهم لما صدق و عن فالد خیل و الارجل
و لکنه ابقی علیهم لبعبره و لو فندا لایا لا انقطع المنسل و ما صل کلام ولین بات است که حضرت میرزا
ببا بران ترک جاد با ناصیان خلافت نموده و نظهای صحیح که از اصحاب آنقدران اتباع ایشان فریاد فقه بود و نایب نشود پس بنا بر نظهای
آن نظهای صحیح و در زمان من ایشان که از نصاری خارج استندی بود که حضرت ترک جهاد ایشان نموده و صبر بر آزار ایشان فرمود و از طریق
تعامه نموده و نظریست که حضرت امام حسین علیه السلام را مشاهده فرموده اند که هرگاه بر شک را برین زیاد علیه میگردد یعنی در محبت و بعضی میگویند
ما آنکه قدرت بر شستن نماند است و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر عقی الزمان پرسیدند در جواب گفت که جهاد با دشمنان نظر من بر جا نیست
تا چون در سلب بعضی نظفه بر منا زیادیم جهت آنکه من فتنه او را که بشترم در ذریه هر که دم که قطعه نمونی نبود او را با کان ساخته و اصل کلام این
علیه الرضی ما خود است آنجا که علی بن اشم بر حمله در تفسیر خود روایت نموده که مروی بنو آل که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام با قدرت ربانی و تنخ آسمانی بود چو در دفع مخالفان اهل بار خود کرد و کار خود را پیش نزد حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمود که ما عن آنحضرت استی بود از کلام الهی گفت که امایست است فرمود لو تزلوا العتقین الذین کفروا عنهم
عذابا ایما و محرقه اند که این به سوره توحید و هست علیا که خاسته از من علیه هم الذین کفروا و صدق کفر عن المنجی

ابو اسحاق زاری

والله اعلم بما كانوا يعملون ونشأ مؤمنين وتلقوهم ان تقولوا فنيبكم منهم معرفة بغير علم
 ليدخل الجنة من حيث لا يحتسب ولو تلو العذبة الذين كفروا الآية وخواصه مني است که کفار که بسبب آنکه شهادت
 از عمره منع کرده اند و قریباً از آنکه اشتد که بحمل خود برسد مستحق قتل و استیصال هستند و یکی با شمار از قتل ایشان با بیداریم حجت است
 حال که ویدگان که در مکّه هستند و اگر نبودند می مردان کرده و زنان میان آورده و در مکّه که شاپو اهل خطاطی که با کفار و ایدیش از باجیان
 ایشان بنیدارند و تصور بود که شاپو با در شامی قال بوقیر و طاکید یعنی بگوید و ملاک سازید پس بسید شمار از جبهه ملاک ایشان
 از روی نادانستی که روی از عزم و اندوه قتل مؤمنان از بیانی چون کفار و دید هر اینها دست شمار از ایشان کوتاه میکردیم لیکن منع کردیم شمار
 از قتل ایشان که از جبهه نگاه داشت آن مؤمنان این برای آنست تا داخل کرده خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی بخیر ایدین اسلام کرد
 خواهد اگر جد شدند ای مؤمنان از کافران و در مکّه نبودندی هر اینها خدای بگردیم آنرا که کافر شدند از اهل مکّه عذابی مؤلم موجب درد دنیا و آخرت است
 و علی بن احماد صاحب امام علیه السلام است که در سجانه و تعالی و دایع بنده مؤمنان از در صلابت کافران و منافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام
 در اویل حال آنجا که گشت تا بیرون آیند و باج ایشان از این جهت نیز قائل محمد علیه و سلم ظاهر میشود تا و دایع تمام تخرج شود چون
 چنین شود ظاهر کرد و در میان آنرا بقیه بنقلیم عمل فرموده و شل مغزیه سخن تنگت محمد و آنکه ظاهر برین سخن از اشعار یک شیخ ابو نعیم و از بی بوسین
 علی بن حماد بن عبیده بصری نسبت داد این چند بیت مذکور است که در مناقب امیر علیه السلام واقع است شعر و دودت ملک الشمس
 في بابل فنامت بوشع لاسما و يعقوب ما كان اسباطه كخليلك بسبب بنى الهذلي و زعم من انك انت
 که این علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از مشغرمین بوده پند ظاهر از هجوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجامع منظر قاصد رسیده
 است که او از وی بصری بوده همه حال این در وقت تالیف محال تحقق حال نبود و بر تقدیر هر دو از مختصان مداحان آن رسول مقال
 بودند و آنچه در بعضی از مجامع اشعار منسوب علی بن حماد منظر قاصد رسیده در سبک ایراد کشید و از آنجمله این قصیده است که از اشعار بعضی بن

حماد الازدی البصریة شعرا
 ما في الحوادث ثم تمضيه فاصطبر
 عادتها نوب
 ويقال ما ذا الحق حقت ما جيلك
 والامر فما بينهم منقارب
 فاهرب من البلاد المشوق من بني
 وبای قوم مظلک فهم صاحب
 فكا قبا اهلوه حیات علی
 و تحبهم بلفاك وهو مغاضب
 حرم لربك امن من حمله
 فيها لكل المؤمنین و غائب
 سبقت لنا من ربنا الحسنه بنبم
 و الخلق عنه ما سوانا تاكب
 و ترى التواصب حين يجرى كرم
 هم طاهرون من العيوب طائب
 ابليس يشرك فيهم ابا منهم
 في كل عام و ابراً متواهبك
 و تلى السلام عليك يا من حبه
 بالاطفنا بحبه عندهم حاجب

الدمر فيها طرايف عجائب
 حتى زول و كلات ذاهب
 زمن سود و ذال ما ذاب
 ويقال با ذا الصدق قولك
 للناس في كل الامور مقارب
 فيه مكانا هومنه ذاهب
 بلدهينا ان نقيم به و من
 الالتي صرته و عقارب
 بلده و احي بلدة لا تجهرى
 ظفرت بداء بكل ما هو طالب
 فاضرع لربك ادع و دعوتنا كرم
 افلا تواصل شكرنا و نواظب
 قلذ لك ان ذكروا تلين قلوبنا
 فعلى وجوههم سواد راك
 و موالد الصاب قلذت ففخ
 فالجنت فيهم لا محاله لا زب
 طفت حوال مشهده و عفر ففخ
 فرض على كل البرية واجب
 والله ما لك في الفضائل شبر

نرى ذنبه فوا بد و مصائب
 فسد القياس على العقول باطلك
 فيه و تفرس الاسود تعالب
 هذا بصرتنا و اما غيرها
 و لهم على كل الوجوه مذاهب
 في ارض شنتها لك مغزول
 بعض الامام تعمدت سيعاقب
 و جميع من تلقاء حين تودهم
 فيها على اهل الشيعه ناصب
 و اذ ابدت لك قبه الضيف التي
 عما لك الرخمان من و اهبك
 و على الصراط المستقيم اقامنا
 و هوام فينا معهم لا زب
 طابت موالدنا بحب ائمة
 ما شبهه معرفة و شوايب
 و اذ انت الى العرى معاودا
 حبهك و النمة و دمعتك كلب
 يا من برى ذواره و محبتهم
 كلا ولا في المكرمات مقارب

واعلم بان كل حال محمد من لنا من يدين و غيره

يا عالما ما كان اذ هو كائن
لكن لباست كل شئ ذائب
شئت دين محمد فاستسه
طع في كل معركة وسهنت صبا
زوت فاطمة لانك كفوها
والروح جبرها لا يبر الخاطب
انا الذي جومك انك في العلى
مخس وهل للزمل يوم حساب
والعين اذا تطهت صخض
وحدث عوت عجب عاجب
وضربت بالعود الصرات فقد
ومنا قبا ما مثلين متاقب
وبل التواصب بخابون على اللذ
فقدت ظنونهم وهم كواذب
تب من تناولنا الصابرة قلنا
فما القباة وانت عنها غائب
والله لا يلق شناعة احد
قبل الله وقبالتماز و محارب
ان لمن والى الوصية مواليا

ما عنك شبا في العينة غاب
ما زلت تغلب في الحروب مظفر
مثل الاساس استمر قواضب
للبيض في كتبه يدك متارق
والنور للنور المضى مناسب
فالبدو الشمس المنيرة انما
لوالذي كل البرية خائب
ودت عليك الشمس بعينها
قمر فجار المراه ارايب
ويابل ناجت بججمه فنا
طا واذا بذالك الماء فيه ناب
ركت مناقبت المناقب كلها
والوه وهو غدا عليهم خاطب
ومنا صبح في زعمه لا مشفق
انا من سماعي للنصحة ناب
هيها تان بهك لوضع رش
احد لفاطمة البتولة صاحب
فليجد الله ابن حنيد على
ولكن تولى خبره بحارب

ما هبت مخلوقا ولست بهاب
فيها وما لك فطيرها غائب
ما ينف دقا العرش سيفك فا
ومن العوارض في الحروب مغار
وانه كان ولها في عرشه
وبنو كالعالمين كواكب
بهرت ولا يلك المعقول فاطما
وهوت كما هو الشهاب الثاقب
ودعوت ميتا في ثراه بصير
ذات تجهد طاعته وتخطب
عطيت ناي موله الانام فضا يلا
ان عورضت جلاوه من مثاب
ظنوا غرهم سراب لا مع
احض على بلومنه ريبا تب
يا حبس في حاضر لطر بقه
اعه عن الخلق المبين مولد
يا اهل بيت محمد انتم لنا
نفسا ته وهو الكوتم الواهب
ان است تامل من قصيدته كنظر

فاصر كسيه الكروم يكونيد زياد ربيت واين قصيدته اذا شعار على بن حماد راسه كوراست قصيدته

بقاع نمة البقيع مقتنيات
ونع عزب بغداد وطوس
تلوا هرها قبور دارسك
معارج تخرج الاملاك فيها
بها الرحان قسم لوعلمك
وهم حج علينا بالغات
وم معنى الصراط فواز عبد
رام آدم انوار قدس
رسول الله والهادي قلم
انما لهم اذا وكنت يداها
اناس تقبل الحسنات منا
فاين عدونا في حبه قوم
وذو محمد حيا وميتا
عليه نصر بيت العرش رضا
وما لهم الا ليعلا

واكان بطيب طببات
وسامرا نجوم زاهرات
بواطنها بدود لا معتا
وهن بكل اسرها بطات
ففي القران هن سميتك
وم نعم علينا سابقا
على ذلك الصراط له شيا
بخاف عرشه متلااة
ذفاطة وسبظاها الهدا
يداهم بالنا وهي مرزبا
بجتهم ونحو التبهات
هم اعاننا مستقبلات
شواهد بذلك فاضحا
جليا بدمار لث برك
عليا سربهم الطفا

ونع كوفان بات عظام
مشاهد تشهد البركان فيها
جبال العلم فيها راسها
وليس في القبور لهم ولكن
هبوت بذكر اسم الله فيها
وجبل الله نجومها سكوه
محارب الورى اللات اليها
خلافت رينا بالاخر تجمل
فهم نادى مناد انعمنا
برون عداتهم بالجوطنا
ولا تسبل الصلوات الا
فان لم رضوا الهاد علينا
اخوه كاشف الكروبات
فولاها رسول الله قوا
فاوحى الله ان اسل عليها

تظنها العرش المتوثقات
وفيهما الباقيات الصالحات
بحار الجود فيها واخرات
مواقع للنجوم معظمتات
وجبال بالجود لاه سمات
وجبل الله ليس له انبات
وجوه ذوى العلامه تجلك
بها عنها الدنيا جى المظليلك
الا لهن الارامل والعذبات
وليس لهم اذا استلوا عذبات
بجتهم ولا تركوا الزكوات
لبقصر عن مناقبه الصفات
وقدمت اليها الداهيات
وقد علم الولي من الوليات
وليس لها حكمت معقبك

حکمت بان بودی بحق بخت
 فلما انزلت فيهم تولت
 فجاء محمد جبريل حقا
 فان ايام اهل الحرب عدت
 وخبر حين فر العوم عنه
 وفي الازاب حين فتولت
 وعنه عنكر الخراء فاستل
 فلور اموال التزال فليس شيء
 ترى كسيفه يعضكن صخا
 اذا اعوجت فوابلها بطعن
 هو البحر الذي جرت عنه
 ونبات على الفرض شجر اخاه
 حوى علم الشريعة هو يقين
 وصور بالتماء له ميثاق
 صلوات الله والاملاك ترضى
 فقالوا انت خالي في عجل
 لوان الخلق داموا ان اعتدا
 فلولا ان تقول الناس فيه
 وكار ابره لاكم حبلان
 ونحن يزيد تعجل الامانة
 بشور وحوله عصب كرام
 قواضب كالتواق عذقات
 وليس لنا صب فيه رجالك
 ويصب عدل في الارض حتى
 اتدفع فاطمة عن اخذ جوق
 وفي بها لا اثر السوط كلم
 فتبشهم وتحرقهم جهارا
 ولا انك اهبوم له ان
 وتلك مبات رب العرش عك
 وان فتوهبولك من الهى
 ولم فيكم قصاب من زمان
 ظل الامين وصدها عن جمل

ومن الكما الكفات
 وجوههم فموتنكرات
 واعلمه بما اعتدا الطغاة
 واما الوصية مستهترات
 فرار العبر شيابها الفلاة
 وقد عدوا كانوا الموت
 لتخبرك الدعاء كالثلاثة
 بروالا المنايا نازلات
 بها هام القوار من كالبها
 في الايدان من متفتحة
 ولكن ماء عذبات
 وقد همت بكنه الطغاة
 بعلم ليس بعلم الفضا
 به الاملاك شوق المحل
 عليك ما احد العيس الحد
 فقلت لهم الالمن الفلاة
 ضابله الكدهى موريات
 كما قد قبل في عيسى الدعاء
 اذا اعنى على القسم الاسا
 ولكن للا مور مقدمك
 كانهم الاسود والحد
 له سفك الدماء منطشا
 ما استار النبي بحللات
 لبانه الماء سرخان وثنا
 لهم حج عليهم بيتات
 بها اعضاؤها منفضلا
 وانا فالتواصب مرغما
 يقوم على التوج الطيات
 وارجوان يتم له الهبات
 لانه في محبتكم لجات
 اذا ابد الزمان مستهلات
 ناله ما كان الامير امينا

وليس نبال عهد الله قوا
 هناك تقا هذا الاطيل
 بانهم قد اعتدوا جميعا
 فاحدم مجذ فيها علبا
 فر البهائم الهادي على
 ولم يبرن لها الا على
 واصل سفين هل حذوا
 وبشكو الهام والاحذاق
 صوارمه بزجها نفوسا
 له كغان واحد حيلت
 بجود وكل نابله بشي
 وقد شكرته بالجود سخا
 وعلمه بذاك العلم علم
 وابقه بروح القدس ر
 تعنتني على حبه علبا
 فاقسم بالذي في البحر شجر
 لما قدر واعدا او لكن
 لقلت لهم مقال في صدر
 ففلاحت لا بل ما وعلا
 قيام قائم المهدي فبنا
 فعدتهم كعدا اهل بلد
 صفور في المعالي ناخرت
 لعل الله يشفي القلب منه
 بشور كثار اهل البيت كذ
 سبانه فاطمة من ذاك بكنه
 فبانه بالعذاب ظالمها
 فلا والله ما قصرت قوا
 بدينكم اعديت في ذك
 وارجو منكم ان تشفوا
 وقد نظم ابن حاد فرضا
 واين ميت نيزر مني از قصابه
 او مقصود او از اين تعرض است باو عليه
 جرحه اورا امين است

الهم سواع او منات
 عليا ما انتهم بهم الحيات
 بكتب يحقنه فيها هنت
 ولا عثرت له فيها فئات
 فنادوهم واسمهم شيا
 وهل يحسى الهى الا الحيات
 وهاتيك صفون مخبرات
 وبكرو السوف اليليات
 وللأيدان من مطلقات
 اذا اجاءت وواحد مات
 وما اكره اذا اكل العلاء
 وشكره اليسو المصقلا
 يعوق العالمين ولا يعات
 فلا يفنى عليه المعجزات
 وشعره فيه ناهية الفتوة
 بعددته الجوار المنشاك
 قصوا من قبل ان يحصى ونات
 بحوض العلم معناه الوفا
 واعلام لنا متقدمات
 لان قيام الحق البتات
 بايديهم سوف مرهقا
 معاقلها جباد الضامرات
 وتامن مؤمنون ومؤثك
 لهم يدعوقاج مقفات
 وتائه وهم شاكبه الطغاة
 اذا ولوا عليهم منلكات
 اذا ما ظن بالتوج الحداك
 دقت وفي محبتكم نجات
 عدا احسن فلي ام اسك
 فلما شيبه بفرامه النجات
 واين ميت نيزر مني از قصابه
 او مقصود او از اين تعرض است باو عليه
 جرحه اورا امين است

بازرسی مجلس

مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو است که با سایر اصحاب رسول الله ص
 موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابو بکر را بخلاف بیعت کردند تو تیر سبب کنی علی فرمود که شما تو سبب بیعتی نیستی حضرت انصاری
 تا امر خلافت بر ابو بکر قرار گرفت و من اکنون همانرا در سبب میارم سخن از روی انصاف بگویند از اهل عالم که با حضرتت اقرب است از
 عمر و جل تر سید و بهانه کنی و چون انصاف یا قید انصاف بدیده عمر است ترار با کنیم تا بیعت کنی و بخلاف ابو بکر با ما چه استان کرد
 علی فرمود که من از این سخن که اندیشیده دارم و تا رقی از بیعت من باشد دست طلب از حق خود فرو نماند از م ابو عبیده جراح گفت ما ایستادن
 و بیعت تو در اسلام بکما زار و شنت و بنا بر این اہلیت استحقاق استنصیب داری بلکه زیاده از این ما انا اصحاب رسول صلوات اللہ علیہ
 اتفاق کرده اند و امر خلافت بر ابی بکر قرار داده اند تو تیر با اتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت انصاف خلاف مخراس علی فرمود که
 ابی عبیده سخن که مقرون بصدق منیت کوی عطایک عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدو دمان بگری انتقال مایند
 در خانهای مائل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین با تمیض اصناف شریعت و مصالح امت استبراز دیگران انیم بر مقتضای
 طبیعت عمل کنی که شما از زمان ارد بشربن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسد بجهان
 داشت که دلس از صحابه با تو فحی لغت نکردند علی چون تو در خانه نشستی چه بقصورت آن شد که ترا میل ریاست حکومت منیت اکنون کن
 بر خلاف عتید مردم است و با بر تو تم انکه مبادا خلقی در امر شریعت راه یابد برای بکریست کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار
 او نهادند علی فرمود ای بشر تو کی می پسندی که من کالبه خواجگه کانی از در خانه گذاشته و تجیزه و تکفین آنحضرت را مختصر نگاه داشته طلب خلافت
 و ریاست شتافتمی ابو بکر گفت ای ابو الحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این امر با منارعت کنی قبول میکردم اکنون که خلافت بیعت کنی
 تو نیز اگر موافقت نمائی ظن من در باره تو خفا شده باشد و اگر بخوابی که فی الحال بیعت کنی بکلی متوجه توفیق سعادت و جهت غایب
 علی چون اینطور از ابو بکر شنید بیعت ناکرده مراجعت نمود و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بر اینطور مستطوره است غلط
 الاہن فجازها عنک و بسیاری از اہل سنت چون در عمل امین بر ابو عبیدہ و یاد آوردن قصه سقیفہ بنی ساعده صرفه خود را و
 ابو بکر را ندیده اند محل لفظ امین بر جبرئیل امین بخوده اند و بنا بر این تو تم کرده اند که اشعار از خلافت شیعه است که میگویند رسالت را خداست
 بعلی بن ابیطالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده اگر ابو محمد بر عبادت اللہ علیہ اکر رسانید و از عجایب آنکه
 سید المحققین قدس سرہ الشریف در شرح کتاب تذیل مواقف که در بیان فرق اسلامی است این غلط را متابعت کرده و بوقیقت
 بیت مذکور را شاعر خلافت نسبت داده این بیت است لغزنی از جمله مویان اہل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغرب تمام
 عیار است اینجندیت که شاعر شہت محنت و بلا یای خاندان رسالت دارد از شمار اوست شعر و قد غصنا البہداء
 بالمیس فوقا کراہم انباء التیہ فکرہ فامصر ہم بکدها فی تہرج ولاہک تتر بعدھا بصرہ باسلان ناک
 البغی اولمیفما اصیب علی لایسفی ابن ملجم و بالحق عند الجاہلیتہ انا الی الان لہ ذہب
 و لہ بتصرہ الزہری العامری زہری بود در بوستان توفیق از ششم محبت خاندان رسالت طراوت
 یافته و این دو بیت از اشعار دین پر اوست شعر علی لعلہ مکان بالتاس ارفا و لہ العلم بالاحکام المضر و
 اعرفا فاعذوقوا لغزہ و قدما عدا و تیما و هو اعلی و اشرفا علی بن محمد اعلمتی العمانی از صحابی علی

ک

بیت ابو بکر

کتابخانه مجلس

نحال فیہ المعالم و الخا مہد	کنا کاشمہ نهار فی البروج کا	ادواہا شام احکام و تجوسد
کثرها انفلا من طاهر علم	للمطہرة اناہا ما صکد	لغرقا عند عبد اللہ و اقرنا
بعدا التیوہ توفیق و شہد	و ذرذ و العرش ذر طاب یہما	فا بنت نور لہ فی الارض تجلید
نور تصرع عند البکث فثبت	منہ شقوب اہا فی الدین یہد	ہم فنیہ کسوف و لہند و طال ہم
علی الماول باؤ منا جسد	قوم لحاء المعالم فی وجوہ ہم	عند النکر تصویب تصعید
بدعون احدان جد القمار ابا	والعود ہنت فی افناء العود	و المنفون انا ما لہ یکن نفم
وازا بدونا ذاق المزاو بد	او فوامن المجد و الملیک ظل	شم قواعد ہن الناس و الجود

ما سود الناس الا من تمكن في
اسد القاع اذا صد الصناديد
في كل يوم سلمت ناس يعاش به
جيب المودة يصبح وهو محسود
ويكف بن شاعري شورادي
حضرت امام حسين عليه السلام كثر شعره
وكانت تباين بنت محمد
بذلك التزبل والنابلا
محمد بن جيب النبي محمد عليه السلام
حضرت امام رضا عليه السلام كثر شعره
حسرا لله زيارة ولما
تبرسنا انواره بجلا الهي
ورصته وان منون قيام
فرا اذا حصل الوفود برغبه
من ان يحل عليهم الاعدام
ان بن عن سيق الغمام قاته
بناه بزمو الجبل والاحرام
ومقام لاشك محمدي عند
قما لله ينهي الامتار
لولا الاثمة واحدا في اهل
ان ينهي بالقائه الايام
ما من اما فاب عنكم لوتهم
والعلم كل منكم وعلا
ما الناس الاما قتر بفضلكم
والمفتد منهم بهيم ان لام
نا بعمه الله الله محبوا بها
لروح منك اقامه و نظام
العروق بينك والنية نيوة
والفني في حد براه صنوام
وكذلك ذلك من جهنم حفره
لسذابه ولا نفع الارغام
وكذلك ليس بضره الرجز الا
اذا انت تكرر والمعين بنك
يا ليت شرفي هل بقا بمكفدا
بن احسا لمرق منه او ام

احسائهم ووذو سوسيد
برخي اللطاف اذا فوا بكعبه
وللسكادم من افنا لهم عقيد
لا تفكر الذهر اذا لوى بجهنم
جاو براسك يا بن بيت محمد
قلوا اجها واغامدين وسولا
و بكترون بان قلت وانما
قبر اقا مبر السلام وارعدنا
وترنه قد بدفع الاستقام
خشع العيون لذا وذاك مهابة
رحلوا وحظت عنهم الامام
انتمعت به انهم من قبل
لولا ان نسق لبلاد عتمة
فرض اليه التقي كاليك الله
وله بجانا الخلود مقام
من زارة في الله عارف حقه
درس الهدى واستسلم الا
بابنا لثبة ووجه الله اليه
خلفه نسق بهر الاذغام
انتم الى الله الوسيلة والاولى
والجاحدون بهائم وهو ام
بدعوت في دنياكم وكاتمهم
من بيطفي من خلقه المنعم
او احكم موجوده اعيا بها
اذ بعد ذلك نسق الاقدار
قبران مقتربان هذا توعة
فيها بجهد للغوي صينام
ان بدن مشرة فتمسبا عد
بلهه ميتك جناد لورغام
سوء العذاب مضاعف تجري
بعد بكمه ليقتراج حيا
ولقد يحيى قبوركم اذا

سبط الاكف اذا شمت فحاملهم
ولتريب لهم منها القواعيد
محتدون ومن يصدق بجهنم
قالدهر هذا ان ندوم ونموت
مترقلا بدما لله ترمب غلا
قلوا كعطشانا ولا يوتفوا
قلوا ليك النكبة والتهليل
قبر بطوس اقام به ايام
لهدي اليه تحته وسلام
قبر عيش للميون محمدا
في كنهها لخبير الاقلام
وتزود واامن العقاب او متوا
وبذلك عنهم جفنا الاقدار
قبر علي بن موسى جسد
من دونه حق له الاعظام
وله بذالك الله اوزد صنام
فالمس عنه على الحجج حصار
كل بقوم مقام صاحبه الى
في للصلوة والصلبا وقبار
ان الامامة بسون في فضلها
علموا الهدى فهم هم اعلام
بل هم اضل عن السبيل بكمهم
في جدهم انما منكم انما
ان غاب منك الجسم عتمة الله
ان عن عيون عبيت الجنام
قبران في طوس هتمة واحد
خبوتة فيها برود امام
قرب الغوي من الذكي عصنا
وعليه من خلق العذاب كام
لا بل عظم اعظم حسرة
الساغات الايام والاهوار
يطفي بهاي بهر عتلا فيكم
هاجت هواي معالي وخط

باز

فهد حکم له صبوه وعزام	فهد حکم له صبوه وعزام	فهد حکم له صبوه وعزام
خذها عن الصبية عبدكم الله	خذها عن الصبية عبدكم الله	خذها عن الصبية عبدكم الله
حق الفري للصبية اذ لفتها	حق الفري للصبية اذ لفتها	حق الفري للصبية اذ لفتها
من كان بالتقليم اذ راء حبتكم	من كان بالتقليم اذ راء حبتكم	من كان بالتقليم اذ راء حبتكم

ابو سعید اشعری رحمه الله مراد از این نثر که مولد ابو سعید است بده است بر کار رود و فرات در میان بغداد و کوفه و این خطه آن در ترجمه ابن ابی الجراح شاعر گفته که در اصل آن نام شهر است که حاج بن یوسف علیه السلام خرد آن نمود و بنام نسل حضرت از اسمی که در ترجمه ابو سعید رحمه الله از فضلی شمرای املی است و اینچنین از بعضی قصاید مشهور است

و دغ فاستبد هو واسقلك بجز	و دغ فاستبد هو واسقلك بجز	و دغ فاستبد هو واسقلك بجز
و بولد هم عقد الولا بتمامه	و بولد هم عقد الولا بتمامه	و بولد هم عقد الولا بتمامه
عبد الاله و غيره من جمله	عبد الاله و غيره من جمله	عبد الاله و غيره من جمله

در روایتی که چون یوسف واسطی معانه قاسطی انقطعه یاد در حضرت امیر و حضرت ابی بکر گفت قطعه اذا اجتمع الناس فی واحد و خالفهم فی الرضا و اجد نفقدا اجماعهم کلهم علی انه عقده فایند ابو سعید بنقیطه لطیف جواب او و امرؤ الا فلان قال فی کثیر و رجع علی قوله شایه اذا اجتمع الناس فی واحد و خالفهم فی الرضا فایند ففذل اجماعهم کلهم علی انه عقده فایند

کنت و قولک غیر الصحیح و زغلت بنفذه التایید فقد اجتمعت قوم و جمیعاً علی البطل یا رجس ما یارد و دامو اعکوف علی علمهم و هوین مندر فاد فكان لکثیر المخطون و کان المصیب هو الواحد علی بن حسین بن شیبیه الحلی رحمه الله از فضلی شمرای ماجیه متأخرین بوده و در مدح اهل بیت علیه السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شیبیه محمد بن قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح نظم نظیر نظم رسد آن منظم گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرمود و اظهار شکر کرداری اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و جمله قصاید او را

فم العذار بغار صبه و سلسلا	و تفضلت تلك المراسف سلسلا	فم العذار بغار صبه و سلسلا
اذ ما ش مخطر فی قباء محسلا	شاه تروی بالجمال فلم بدع	اذ ما ش مخطر فی قباء محسلا
کتاب الجلال علی صحیفه خدی	براع معناه البهی و مثلا	کتاب الجلال علی صحیفه خدی
من فوق صادی مقلبه فافلا	ثم استمد فملا سفلا سفلا	من فوق صادی مقلبه فافلا
و اعجب له اذ هم بنقطه نقطه	من فوق حاجبه فحانت اسفلا	و اعجب له اذ هم بنقطه نقطه
خاله فتم هواه قلب المبتلا	ماله اراقه التماء اذا ابتلا	خاله فتم هواه قلب المبتلا
و اذ ابدی شری قفای عقده	صدی بده و کما السعوا فاکلا	و اذ ابدی شری قفای عقده
رفن المنبه اذ غلا و توکلا	وب لخرس نور وجهه خذ	رفن المنبه اذ غلا و توکلا
جاءت لطف سحرها فتلطفت	منا العلوب سحرها ان یطلا	جاءت لطف سحرها فتلطفت
لساد تلك بصب قلبه منضلا	ف اعجب لشر کین فی دم عاشق	لساد تلك بصب قلبه منضلا
فایله شاکه التلاح قد انضت	فی غره الاضحی اعتر محبتلا	فایله شاکه التلاح قد انضت
باللؤلؤ الرطب المنض خبلا	ف انظرت بددا فوق عصیر باهر	باللؤلؤ الرطب المنض خبلا
طبیا مع الجوزاء لاح لنا ظفر	مستلج ف ازاح لیکل الالبلا	طبیا مع الجوزاء لاح لنا ظفر
بها ما نادیته مقهتلا	لک ما یوب عن التلاح بمثل	بها ما نادیته مقهتلا
بکفیک طرفک صار ما فلقنا	براق حاجبک المعرف عبطلا	بکفیک طرفک صار ما فلقنا
لفظاری لفظا فكان منضلا	فان تبيان الوسیله مدعی	لفظاری لفظا فكان منضلا

قرا اباح دم الحرام محسلا
لاخی الصبا بینه هوا و تجلا
فیدا بنونی حاجبه مقرفا
الفا الفک به العذاب الاطولا
و تحققت فی حاء حمزه خذ
فی عقری المریح حل مؤشلا
انا بین طرته و سحر جنونه
عنها فقابلت العیون الغزلا
فما تبک حین سمع لعلی او سمع
حرما المساح و محرما حلالا
مترق باخضر الملا بر اذ لها
خضرا قما هذه النهود فکللا
حتى اذا قصدت دمه اشفا
با من اصاب من المحب المنضلا
عاقبه فشکوت بحل صد
ف اعجب له لفظا تحقق منضلا

بازنویس
مجلس

بازنویس
مجلس

فوسحت در جبانه مستعبر
 من يلثم المحبتي والنجس لا
 حلوا للثماهل لا يزيد على الرضا
 شرفه هام المجترة منز لا
 ادنوا فصدد مفرضا مثبلا
 عجبا اذا شاهدت وهي مقبلا
 وكذلك لا تجب اخضوعا طالما
 لا خالفن على هواه العذلا
 ولا حتن واناسا والبن طو
 ان كان قلبه عن محبته سلا
 يا حبتنا متحابين تو اصلنا
 ووع ومن لبس العفاف تجلا
 اهواء لا تخيانا خاشا لمن
 بالمصطفى واخيه من صدق الولا
 الاولان الاخران الباطنان
 العاقلان الشاهدان على الملا
 في علمه المحزون مجتهدان لن
 في النور مستطو ووسا بر من بلا
 ثم اجتباء فاودع في صلبه
 في اطهر الارحام ثم منقلا
 قتا بحكم الرضا وكان ذا
 وامينة سواء ما مؤن فلا
 وبه استقر الفلك في طوفانها
 بردا وقد اذكت حرها مشله
 وبه دعا الصديق يوسف اذ هو
 ابوب وهو الميكن المبثلا
 وبه دعا عيسى فاجى بيتا
 جاثون مقها لبودا الجفلا
 وبه دعا لما عليه كنوز
 حكم الفاج فكان للحكام مصلا
 وبه دعا سليمان فصخرت
 عمر الحيوه فناس منه بخولا
 العالم العلم الرضا المرتضى
 وله مثل متقنا ومحصلا
 لاجد تير من مرق لا ولا

عبيته يعذب للعائب ما احلا
 من له ينصن نقا بشدا فوكة
 الاعلى فتاوة وشذلا
 في الحكم منسوب الى ابائه
 عنقه واخصع ظاهرا من ذلا
 انا ورضه والروضه بيم بوره
 اسدا الغرين نقاد في اسر الخلا
 ولا رخصن على الهوى سنا
 فان قبه وان يدحجان قلا
 ان كنتا هواه لفا حشره فلا
 دهر اونا اعلمنا بفحش اذ بلا
 طبعت على النفوس سراهنا ومن
 انه الكتاب بلاوة ان يجولا
 ههنا لعمرك على الاشياء في
 الظاهر ان اشكر ان لا الخلا
 خلقا وما خلق الوجود كلاهما
 بنفرا ابدان تن يتحو لا
 واسئل عن الكلمات لما ان لها
 شرفه وقرمنا وتجلا
 حتى ستمر النور نورا واجلا
 نعم الوصية وذا لطمه مرلا
 وشقوب بنينه ونحبر من اقفه
 لما دعا به نوح وتوسلا
 وبه دعا بقوي بن اصابه
 في موه واقام اسفل اسفلا
 وبه دعا موسى فاوضت اليه
 في الغارين وشق عليه الجندلا
 لقاء دامعة فنادر مشلوه
 الخضم ان محربا الصلوة واغلا
 فجاوز الرمن عنه مكرما
 ربح الرخاء لا كره وطها خلا
 وبه توسل اصفهيا دعا
 نور الهدى كسيف اللمع لغلا
 واداعلث شرفا وعجاهاشم
 ابوه من لبس المنبل منغلا

فاضرع من ذوا سفر عن صخ
 قسرا تنصير جرح لبلا فاجلا
 مخلصه صيدا الملوك فاصحلا
 ولكن في حكمة لن بعد لا
 ايكه فيهم صا حكا فيقول لا
 بشر اذا بدوا ثياب قنلا
 قسما بقاء فتورجيم جفونه
 فنلت وبرخص في المحنة منغلا
 لانك مما التجبه ما رجب
 بويت من ذار المفاقر مؤثلا
 لا شئ اذ بل من عفاف زانه
 طبعت على النفوس سره رة علا
 له فيه مزدجر وما اخلصه
 العسل الخفية ان عرفت الامثلا
 العا بدان لرا هذان الحاكمان
 نوران من نور العذلا تفضلا
 فاسئل عن النور الذي يجدر منه
 حقا نلق ادم فمغثلا
 وتغلبا في التاجدين فلود ظا
 في شيبان الجدا بن ماشم تجلا
 فعلى نفس محمد ووصيه
 منها جده به توسل ولا
 وبه جنة مار الخليل فاصحلا
 من فقد يوسف ما تجاه واذمل
 وبها ما ط الله صر بنينه
 طرقا وشنت بحر ما طام ملا
 وبه دعا داود حين عشا قم
 ملقه وولى جنة مستجلا
 فتضمر لخصم منها بالظلم في
 وبه لان الحديد وسفلا
 وله استقر الملك حين دعاه
 بسرهم بلقيس فجاه مستجلا
 من عنده علم الكتاب وحكمة
 كان الواسق به الهم المحولا
 وبكبر الا صنم لر صعدنا

منعرا فوق الثرى مندلا
 تلك الفضيلة لم يفر شرفا بها
 يترادون في خابنا مستجلا
 ال الرحيل وحق فينا مازي
 لو انها بالروح لمحوض شري
 وقصرت يا ماثا فكأثما
 من هول يوم البين ان يفظرا
 فاناظر اجمعا شئ ومحلتي
 شطك صروف الدهر اخطب جرا
 انا واثق بك لا ادى شخصيها
 مكنون سر عارفا ومخيرا
 لا زاهد ورج ولا متعنا اثما
 ثقة بكم ولنا بذلك مخيرا
 وتدل عز الكفر بعد حثيه
 متعنا بولاكم متعرا

لكن له سجدة مخافة بائيه
 الا الخليل ابوه في عصيه خلا
 ورسرت لقطع معان البين الشرا
 ونفك من سغلفصو ورو
 كانت وكتا طيف احلا الكره
 ويقولان ان الرحيل ودفعها
 عرض المخافة والمجاعة والغرا
 فاجبتها والعين كوت فراقها
 الا بشرا ما بله ومبشرا
 الاغفرت ذنوب عبدنا ذرا
 ولا يوما ليسر يسرا
 يا ناصرا لا مثلا من ماثا
 خشناه طالبة الجوانب الذرا
 انك اناك واجدا ومجاورا

الماعل كفت التية علا علا
 اذ كسر الاصنام حين خلا بها
 وطعنت عن ذنوب يوم ترجلي
 فرد الى ظلمات طباق الثرى
 وسروغذ بالبين كان فرادها
 قد خطت الخدا لمتجد اسطرا
 فالى من المتجا سواك لنا اذا
 طهر على خدي محما احصرا
 فحق قوما عمتهم عسك
 بفضل من الزمت طاعته الورى
 لكن بدى علفت بحبل ولا كر
 منه الدعائم فاستقام بلا مرا
 لله في عبدناك محبا ورا
 ولكل جار واجد حقا لقرى

صفى الدين عبدالغزيرين سرايا الحق رحمة الله تعالى شاعري ساحر وفاضل در فنون ادب شهر بود از شراي شاعرين شاعرى سخن
 سخن آفرين بلكه مستحق آفرين دوست و همتيده بدريته مشهوره بر فضيلت او شاهي نيكوست معاصر طوك ديار بكر بوده بعضى از قصا لطيفه
 و مدح ايشان كرده و از ديوان او مستفاد ميشود كه پدران او در طرطه و مارويين از رؤسا و بزرگان روزگار بوده اند و در چند جا از ديوان
 خود اقتضار بزرگي پدرو خال نموده و خود در غيا و استغنا از شيوه شاعران روزگار ستوده شيخ محمد الدين ميرزا باوى شاعري كه از كابر سخن
 فن حديثت بجهت او رسيد و ديگر از مجموعاى خود نوشته كه اجفتت سنه سبعه و اربعين و سبعمائة بالادب الشعر
 صفا الدين عبدالغزيرين يترانامه الحمله بمدنيه بغداد قرايه مشجعا كبيرا اله قدوة تامه على النظم
 والشروخيرة بعلو القريه والشرف فقله ارق من بحر النسيم و اوردق من الميما الوسم وكان مشجعا
 تحالالات حاله رثا و هيكه قبه و عمامته و سخره و وجهه قبح عن الكيل و من راي صورته لا يظن ان نظم
 ذلك الشعر لك هو كاللذنه الاضداد انمنى و از جمله اشعار او كه در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السلام قهت اينجه بيت است
 جمت في صفايك الاضداد
 فالت ناسك فغير جواد
 خلق بحجل التيمم من اللطيف
 باقوالهم فبزانوا و زادوا
 ظهرت منك للورى كرمك
 كذب من قوم لوط و عباد
 لوراي مثلك النبي لاخا
 لكم خاسا سواء يزداد
 جمل معنا ان يحط بلشعر
 من فردت بفظها الاضداد
 و محض نماز كه ناظم او در شهر است و محض امرت مرضات متفاده و در اشعار منزه بعبادت شبيه نجاست سبحانه و تعالى در صفت كمال

فها غرة لك الاضداد
 شيم ما جمن في بشر فسط
 و بشس بدوب منه الجواد
 و علك في صفاك فضلك
 فاقرت بفضلك الحساد
 انت ستر النبي الصنود
 لا و الا فاحظا الانقاد
 كنت فضاله و عريك ابنا
 و يحضه صفاك الحساد
 ذلك مدح الاله فيكم فان

فها غرة لك الاضداد
 شيم ما جمن في بشر فسط
 و بشس بدوب منه الجواد
 و علك في صفاك فضلك
 فاقرت بفضلك الحساد
 انت ستر النبي الصنود
 لا و الا فاحظا الانقاد
 كنت فضاله و عريك ابنا
 و يحضه صفاك الحساد
 ذلك مدح الاله فيكم فان

فها غرة لك الاضداد
 شيم ما جمن في بشر فسط
 و بشس بدوب منه الجواد
 و علك في صفاك فضلك
 فاقرت بفضلك الحساد
 انت ستر النبي الصنود
 لا و الا فاحظا الانقاد
 كنت فضاله و عريك ابنا
 و يحضه صفاك الحساد
 ذلك مدح الاله فيكم فان

فها غرة لك الاضداد
 شيم ما جمن في بشر فسط
 و بشس بدوب منه الجواد
 و علك في صفاك فضلك
 فاقرت بفضلك الحساد
 انت ستر النبي الصنود
 لا و الا فاحظا الانقاد
 كنت فضاله و عريك ابنا
 و يحضه صفاك الحساد
 ذلك مدح الاله فيكم فان

او که خضر در طریقی از صمد بود و تعیبه بجای نبی از آن نیست بلکه مقتضی تقاضای الطرف و حاجت است صمد است چه نزد حق تعالی است که
 کمال بر صفتی است که با صفت خود معانی مشکب کرد و چنانکه در عقده فراید اسما الله الحسنى مشاهد میسر و در اول اول الاخر و الطاهر و
 برین عبارات ختمه وصف شده است و قشبان و در شش کمال بصفت تمامه توان کرد و در کمال محصور نباشد و تطهیر در حق تعالی
 امیر المؤمنین اراک انانا ذکرناک عندک حبیب علی و ان کروت ذکرتک عند نفس تکدره و بقاقتنا
 فصرنا فاشکلت باجل مره ذکرناک بالجبل من المقالی فلیس یطوق نبع شاک الا کونم الاصل محمدا و الحسنا
 فما انما قد خیرت بکنا لبراه فانعمت اولاد الحلال و رفی در دنیا شعر قواله ما اخنار الاله محمدا حبیبنا
 و بین العالمین له مثل کذلک ما اخنار النبی لبقینیه علیا و صبیئا و هو لا یبینه بعل
 و صبره دون الانام احواله و صنوا و فیهم من له ذنبا الفضل و شاهد عقل المرخص اختیاره فنا
 حال من بخناره الله و الرسیل و ریضا شعر قوال علیا و ابناؤه نغمه المعاد و احواله امام له
 عقد یوم القدر بنصر النبی قاتواله لکنه انشهد بعد الصلوة مقام یخبر عن حاله فهل بعد
 ذکر الاله السماء و ذکر النبی سوی الاله در قصیده دیگر که در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه علیه السلام

ایچنه بیت در روح باب مدینه علم و آل اطهار صلوات الله علیه بجمعیر گفته شعر مدینه علم و ابن عمکت باینها
 من غیر ذاک الباب یوثق سور شمس لکم فی الغربیات شموئها بدور لکم فی الشرق شفق بدورها
 جبالا ذاما الهضبة کتب جبالا بجور اذاما الارض فارت بجورها قالک خیر الال و العزرة اتقی
 محبتها فی قلب شکورها در قصیده دیگر که در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقع است ایچنه بیت نیز
 در روح حال اطهار گفته که میگوید شعر
 فلیک من رب التلم سلامه و الفضل و البرکات و الرضوان و علی بن عمکت و ارض علم الالهی
 هب النیب و مات الاخصان و اخیلت یوم القدر و قد بدت فورا الهدی و تاخت الاخوان و علی تحابک الذین تمنعوا
 طرق الهدی فهدیهم الی الخیر و هبنا مقیة صحابه رسول بان صلوة و وصول صبت اخبره خول عیاره و اخرج ناقصان عینه
 ابرار و مخالفان آل اطهار اوست و نظیرین قیمة است آنچه در قصیده مشهور و هست که روزی علوی بقیده باب شخصی تراعی شد و در آن بنا
 با او گفت که ترا میرسد که برین عرض کنی و حال آنکه آنال پیغمبر و تراده هر نماز صلوات برین فرستاد و نقش گفت صلوات برک کبریم
 اما من الطیبتین و القا هرین نیز میگوید و در قصیده دیگری که در وقت حضرت رسول نظم نموده در روح آل اصحاب بی بیات فرموده شعر

مسئله علیه السلام العرش ما طلعت	شعر و ملاح یخبر فی جوی الظلم	والد اماناء الله ما شهدت
لقد درهم سورة الاحزاب العظیم	الرسول محمل العزم ما حکوا	لله الا وعد و اسادة الاسم
بعض المفارق ما عاب بدینهم	شم الا فوق طول الباع و الام	هم الجنوم بهم یهدی الانام و
بنجاب لطلام و بهی سبب التیم	لهم اسام سوام غیر خافیه	من اجلها صار بدعی الاسم بالعلم
و صحیر من له فضل او افتخروا	ما ان یقتصر علی باب فضلهم	همهم فی جمیع الفضل باعدوا
فضل الاخاء و نص الذکر و الرحم	الباذلوا النفر بدلا المراد بوجه	والصابر المرص صون الحار و الحرم
خضر المراج حمر التمر یوم و عی	سوا الوقایع بعض الفضل و التیم	ذل انصار کما عز الظفر التیم
بالفضل و البذل فی علم و فی کرم	من کل بلح وادی الزند بونک	تشم عنک یوم الحرب مضطلم
لم تهلك وجهه بالحنیاء کما	مقصود منهل من کفهم	ما روضه و شع الوسی مدتها
یوما ما حسن من اثار سعبهم	لا عیب فیهم سوا ان التبریل لهم	یسوعی لاقیل و الاوطان و انهم

و معنی نماید که اگر در ظاهر از لفظ هم در بیت مشتم است سبب شریست لیکن محضود از آن اشارت با که مراد از صحابه نیز بدان است که
 که صلوات بر ایشان در شریعت است و حجت است تا که مراد دیگر است و صریح در معنی آن است تا بعد از آن بر آنچه گفته دلالت تمام دارد و بزرگ

اد صاف مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل اخا و فضل ذکر در محرم مخصوص آل اطهار است پس اگر در لفظ اصحاب بدیت مذکور غیر
 آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن موجه خواهد نمود و ایضا نقطه در مع حضرت اطهار از اشارت شاعر است قطعه
 ناعرة المختار یا من لهم بفوز عبد بنو لاهم اعرف في الخس حتى لكم اذ يعرف الناس في جاهم
 و له ايضا شمس ما عزة المختار یا من لهم ارجو نجاته من عذاب الهم حديث حتى لكم سائر
 و ستر و دی نه قوا کر مقیم قدسرت كل الفوز اذ انزل صراط دینی بکم من نعم فمن الاله بصرفا نکم
 فعذک الله بقلب سليم و ایقطره ادر مقام تفت کفته قطعه قبله تشوق الصفا طرا ام تفرقت منهم بطریق
 فوصفتنا بالجمع و صفنا اذا صنوع از وی بکل مسکجو قبل هذا الصفا و الکفاک یا ق کشف من کلابه فی شیخ
 فاله بمثل قلتی الی الاز بق لا یتم الی الصدیق و محقق نماید که مراد صفتی الدین از اربع حضرت امیر المؤمنین

و سبطین و وارثان فاطمه علیه السلام از چنانکه شیخ اجدی در جام جم در وقت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله بطریق
 مسکون داشته و کشف هشتمین کتب معلوم پنجم چار کوه مصوم و مراد او از صدیق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است چنانکه
 کسیکه تصدیق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده اوست و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف مؤلف مقول شده که او نیز
 کوفه فرموده اند که انا لصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفتی الدین مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب افضلی
 شراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید ابیات عبادت متفرجی است که در حصیة الفیاء و عفت چو در آن ابیات ابوی نسبت

بابل بیت علیه السلام و سخنان ناموجه از او سر زده در اینجا گفته شعر	و نحن و در نشایب التبیق	و کم تجذبون باهدایها	و کم تجذبون باهدایها
قلنا امة في ذارها	و نحن الحق باهدایها	اذا ما دینتم تلقبتم	اذا ما دینتم تلقبتم
انما صفتی الدین بر وجه مذکور شود در جواب این ابیات علی سبیل المثال	و باخی العباد و باخی العباد	الاقل لشر عبدا الاله	الاقل لشر عبدا الاله
و ما جی الکرام و منابها	و ما جی الکرام و منابها	ما انت نفاخر ال النجی	ما انت نفاخر ال النجی
فرقة العداة باوصالها	فرقة العداة باوصالها	اعنکم نفی الرحمن عنهم	اعنکم نفی الرحمن عنهم
و من ذالعبادة من دایها	و من ذالعبادة من دایها	و قلت و نشایب التبیق	و قلت و نشایب التبیق
فکفت خطا تم باثوابها	فکفت خطا تم باثوابها	فکذبت نفسك في الحالین	فکذبت نفسك في الحالین
و ما کان يوما بمغنا بها	و ما کان يوما بمغنا بها	و کان ما یصفین من عظم	و کان ما یصفین من عظم
و کثرت الحرب عن ثابها	و کثرت الحرب عن ثابها	فما قبل بدعول حید	فما قبل بدعول حید
من المحکین لاسها بها	من المحکین لاسها بها	لیمطی الخلافة اهلها	لیمطی الخلافة اهلها
و حید نه صد بحر اها	و حید نه صد بحر اها	فهل لا تمساجد کز	فهل لا تمساجد کز
فهل کان من بغض یاها	فهل کان من بغض یاها	اذا مسهم ام کان کسادا	اذا مسهم ام کان کسادا
و لکن بنی الهم اولی بها	و لکن بنی الهم اولی بها	بنو البیت ایضا بنو عمة	بنو البیت ایضا بنو عمة
فکف لولا لو کابها	فکف لولا لو کابها	و ما انت الفخس عن شایها	و ما انت الفخس عن شایها
فما کنا هلا لاسها بها	فما کنا هلا لاسها بها	فکفت محضو کت يوما بها	فکفت محضو کت يوما بها
اسودا مته في غابها	اسودا مته في غابها	کذبت و اسرف فیما کذبت	کذبت و اسرف فیما کذبت
فردت علی نکل عقابها	فردت علی نکل عقابها	ولو لاسیوننا بی سلم	ولو لاسیوننا بی سلم
رعی فیک قریبا نشایها	رعی فیک قریبا نشایها	و کتم اساطیر الجور	و کتم اساطیر الجور
و قصکم فضل جلیابها	و قصکم فضل جلیابها	فما زیموه بشر الحزاة	فما زیموه بشر الحزاة
وجاء الخلافة من یاها	وجاء الخلافة من یاها	هم العابدون هم الزاهد	هم العابدون هم الزاهد
هم العالمون باذابها	هم العالمون باذابها	هم قطب ملة دین الاله	هم قطب ملة دین الاله
و باخی العباد و باخی العباد	و باخی العباد و باخی العباد	تسک الفدا و بکاهابها	تسک الفدا و بکاهابها
بکم باهل المصطفى اذ بهم	بکم باهل المصطفى اذ بهم	و لکن بنی الهم اولی بها	و لکن بنی الهم اولی بها
اما الرجس و النجس من فابکم	اما الرجس و النجس من فابکم	و یونا افرقت بمجلا بها	و یونا افرقت بمجلا بها
و عندک لا نور ثالانیا	و عندک لا نور ثالانیا	و طاعه قریب و کدایها	و طاعه قریب و کدایها
اجدک برضی بما قلت	اجدک برضی بما قلت	و تجدها فضلا احسانها	و تجدها فضلا احسانها
و قد شمر الموت من سابقه	و قد شمر الموت من سابقه	لظهر نفوس قائلها بها	لظهر نفوس قائلها بها
و اثران ترصب ال انام	و اثران ترصب ال انام	و کم تجذبون باهدایها	و کم تجذبون باهدایها
و صل مع الناس طول البیت	و صل مع الناس طول البیت	و لم تسلر الشهد من صابها	و لم تسلر الشهد من صابها
و اذا الامر جعل شور لهم	و اذا الامر جعل شور لهم	لحرب الطغاة قارها بها	لحرب الطغاة قارها بها
و قولت انتم بنو ابنه	و قولت انتم بنو ابنه	باذابها و ارها بها	باذابها و ارها بها
فدع في الخلافة فضل الخطا	فدع في الخلافة فضل الخطا	فلم یرضوه لا یجابها	فلم یرضوه لا یجابها
و ما شاکرتک مؤکساعة	و ما شاکرتک مؤکساعة	اذا کان اذا الفاحر بها	اذا کان اذا الفاحر بها
و قلت بانکم القاتلون	و قلت بانکم القاتلون	و قد جلیت بن خطابها	و قد جلیت بن خطابها
فکم خاولتها سراة لکم	فکم خاولتها سراة لکم	و ذلك اذ نه لاسها بها	و ذلك اذ نه لاسها بها
و ذلك عبدکم لا لکم	و ذلك عبدکم لا لکم	و ما قصو کت باثوابها	و ما قصو کت باثوابها
فاخرجکم و حیاکم بها	فاخرجکم و حیاکم بها	و لم نأقب باذابها	و لم نأقب باذابها
فدع ذکر قوم رضوا بالکفا	فدع ذکر قوم رضوا بالکفا	و لم ننه نکت عن غابها	و لم ننه نکت عن غابها
هم الصامون هم العالمون	هم الصامون هم العالمون	لمرت علی جند طلابها	لمرت علی جند طلابها
		و قد شکرکم لثم احابها	و قد شکرکم لثم احابها
		لطغوی القفون الحجابها	لطغوی القفون الحجابها
		هم الساجدون بحرابها	هم الساجدون بحرابها
		و دوری باقطارها	و دوری باقطارها

مجلس ۱۰

توضیح این

عَلَيْكَ يَلْمُوكَ فِي الْغَائِبِ دَخَلَ الْعَالَمَ لِأَخْبَائِهِا وَوَصَفْنَا لِعِدَاؤِ ذَاتِ الْحِمَارِ وَنَسْنَا الْمَقَارِ بِالْغَائِبِهَا
 وَشَفَرْنَا فِي رَجْعِ تَرْكِ الصَّلَاةِ وَصَوِّقْنَا بِكَوَابِهَا فَذَلِكَ شَانِكَ لِأَشَاطِمِ وَجَرَى الْجِهَادِ بِأَخْبَانِهَا
 الفتح قرادین بن محاسن حمدت از بعضی لغات استماع او ده که نامی مذہب و معاصر صفی الدین علی بوده و این روایت
 از بعضی مضامین در مدح حضرت امیر علیه السلام است باین عتم التبع ان اناسا قد توالو ک بالنعاده فاذا
 أنت بالعلم فی الحقیقه یاب یا امامی ما سوادک بجاز مستند اگر چه ظاهر است که مقتضای ذکر شری مؤمنین
 و صحاح این است ما برین مدین مجلس است قرین منین شد لیکن تو اندوید که بخاطر بعضی رسد که چون ابوالحسن بن ابی نوح مامون صحاب
 از اکابر شرفا و شایسته است و اشعار او در مدح حضرت امام رضا مشهور و در کتب جمهور مسطور است چرا او را در مجلسی که در آنجا
 است که مامل سودا فخره و لائل سفید و شکر زرد که آنجا از اشعار ابی نوح در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است تقیست که چه
 وضع است مردم نظم نموده گفته قیل اننا نحن الناس لان فی فون من المقال النبیه فعلی ما ترک مدح ابی نوح
 والنخطا لله زهت هیه قلت استطع مدح امامی کان جبر بل خادما لایبیه و شریک جت وضع ملامت مردم
 گویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد و دیگر از مدح او تقیست مطهرین یقات جیوهیم نجر می الصلوة ایضا ذکر
 من لریکن علو تا جیز تنبه فوالله فی قدیم الدهر فنظیر الله لما بوی خلقا والقلم صفا کوا واضطفا کما ایتها
 قائم المدلا علی و عندک علم الکتاب ما حیا به السوی و شان وقوع آن بر وجهیکه مؤلف کتاب علامه الوری علی بن ابراهیم
 بن شام از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده است که روزی ابوالحسن کور حضرت امام رضا علیه السلام را دید که از خانه مامون
 آمده سواره بمنزل شریف خود میرود پس نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرده گفت باین سؤل الله مدح شما بیتی چند گفته ام و میخواهم
 که بشنویم آنحضرت متوجه شده استماع آن نموده و با وجود آنکه قدیم است با بیانات مستفاد از اخبار انجا که بخادم خود گفته که شری
 از فتوای جمل و اری گفت میصد دینار و ارم آنحضرت فرمودند که آنرا با نوسه و بعد آن گفته شد باین مبلغ در نظر او اندک نماید
 استر که باین سواد بودیم نیز با دیده و مخفی نماند که سواق روایت مذکوره دلالت بر قلت از نیت ابوالحسن نسبت آنحضرت دارد و از مدح آنحضرت
 که شاید باین مبلغ در نظر ابوالحسن آنک نمای صنف اعتماد آنحضرت بر عقاد او ظاهر میشود و مع ذلک امانی شیخ ابو جعفر طوسی طریقت شریف
 مسطور است که در سفر من رای شخصی از قبیلان شیع که نام او سوس بن یعقوب و کنیتش ابوالسنری و کنیتش ابوالحسن بود و باؤن گفته در بعضی این
 اعی اشتغال می نمودند می حضرت امام علیه السلام با گفته که یا اباسری انت ابونواس حق و من نعمتک ابونواس باطل و ایلام دولت
 صحیح بر بطلان عقیده ابونواس مشهور و از اول فرزند او و خط اعتقاد او است این چند بیت با و مشرب است
 انما اجتبا بالحقص و شیعته کما احبت عتیقا صاحبا لله و قد رضیت علیا فدقه العلیا و عارضیت بقبل المشیخ الامام
 کل الصحابه انجم زهر فهل علی عبد القول من غدار و با لجمه مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خویش
 خوادند و زیرا که اسلاف و اصناف مخالفان التزام ظاهر حکام دین سید نام قد کمال خیر کرام او سپردن دست دیگران است مل
 ساخته اند و مصلحت حال خود را بدان شناخته اند و اولاد باطن حال کجای شمن سفیر و آل اویند تا آنکه در شرای اهل سنت که علی و فاطمه بهتر
 از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و خنده اند اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی آنکه عایشه یا در امر ارضی گویند و طین
 است و از او بویند و بنو امیه شهاد سال میمان کفر و عذوت مکر کردن اهل شرق و غرب اینها از دوسی کردند تا اهل علم و کرمین علی
 و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را بگردانند و اولاد او را بتوب میخوانند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق منیر نشد و بمقتضا لبطره علی الدین
 کله و لکره الکافرون مقتدر و زینت و بل خورشید را از دزدان و چون مخالفان ندانند که از خانی آن از کمالات نیست طرغ و کراه
 منافق ایشان بگویند و کمال ایشان از او در فارغ است میماند لیکن از محبت و دوداد و خلوص اعتقاد بلکه بتجیر و تفسیر الحق قال الله تعالی و
 سلطتم من خلق التبریت و الارض لتعین الله و لعلنا جانی که مشرکان علی بود و در حقارت حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله
 بعضی از نواد را تحریف کردند و باره را اختار نمودند و اینها عمت نیز باره از منافق امیر المؤمنین علی علیه السلام را پنهان اشند و باره از
 منافق او را بر ابوبکر و عمر و عثمان و برهان نسبت و سئل الذین ظلموا انی نقلت بنقلین محاسبین و او از مردم دزد کرد
 شرای عمر سجان العجم است و ابوالقاسم فردوسی نوزاد شده شعر بجان فارس میدان فرزند

توضیح این

مجلس ۱۰

توضیح این

که در محراب عریضه بچو شیرین بر آفرین که قدم مازده سخن طرب او سخودان ازل تا ابد نماند چمن نام او حسن بن محمد
 شرف شاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن محمد بن محمد بن مولانا فرخ فرودسی است که باعتبار آنکه پسر او باغبان چهار باغی
 موسوم فرودسی از آن سوری بن مقرر که او را عید خراسان میگفتند تخلص فرودسی نمود و گویند که در روز ملاقات سلطان محمود
 از بسکه شعر آید و حکایات پذیرد که مایه سلطان از خوشتر آمد و از فرط صحبت سر در فرودسی درنگ میفرودسی مجلس را فرودسی ساختی
 با چون فرودسی سخن میفرودسی و حکایات میگوید که تخلص فرودسی بعد از این خطاب و مثنوی نماید که ظاهرین نقل ولایت بر آن دارد که
 تخلص فرودسی کرده بود که سلطان فرودسی درنگ میفرودسی تا اینکه بعد از این تخلص کرده باشد و با اتفاق کفایت او ابوالقاسم است و چون
 متولد شد پسر او در خواب دیده که ابوالقاسم بر باغی بلند شد و روی کجایت قبل کرد و فرموده از آن طرف نگاه کنید و همچنین طرفین
 بسیار فرودسی از او هر جانب آواز شنید باید از آنجانب تخلص کرد که از مشایخ میر معین آن زمان بود که گفت این واقعه برسد شیخ فرودسی
 آن آوازه است این پسر سخگویی شود که آوازه او چهار کون عالم رسد و آنجواب که از هر طرف که از هر طرف شنید علامت است
 که از اطراف کائنات سخن او در قبول علمی و استقبال نمایند و چون فرودسی رسید تخلص علوم مشغول شد و در انواع و اقسام
 از اقران و مجالس برآمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او تعلیم فضل و کمال دلیل و حکمت برداشتی لایح چنانکه حکم انوری حکم است
 زمان خود بوده و در قون قتل و حکمت کوی مسافت از اقران بوده اشارت آن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فرودسی آن
 بجا یون نهاد فرخنده او ناساد بود و ما سا کرد او خداوند بود و ما بنده و حکیم خاقانی نیز که خاقان شور قتل و سخودسی بوده که
 شعر شمع جمع میباشند است دید بگویم نکته که خاطر فرودسی بوسی بود زاده کان طبع پاکش محلی جوید شنید زاده جواد
 بود چون فرودسی بود و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شاد در این کتاب عجمی زانرا نماند است چهار برابر کتاب بوستان شیخ
 بلکه فی الحقیقه سخنان آنجیم کجایه از احوال مبداء و معادش است و قصه پادشاهان عجم و سبانه ظاهر و باطن انسان و ما بطن در ترانه
 در مری حکیمان مودت است بصورت تاریخ پادشاهان علم است و بمنی فرست جرات مع و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم
 حکایت نامه سخاک و جرم خوانده میباشند نیکو عالم فساد که در صنایع خیره ایام مگر که خوشی کجای نگیرد و زنجارم بد است
 پذیرد و در تذکره دولتش سمرقندی مسطور است که کار بر وفا فاضل متفوق اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فرودسی نماند
 عدم پای عبور و وجود نهاده و تحقیق او را در سخن و فصاحت داده و شاه عدل بر صدق اینده عجمی کتاب شاهنامه است که در این با نصد سال
 گذشته از شاعران و صنیان روزگار هیچ آفریده را برای جواب شاهنامه نبوده و اینجالت حکم را از شاعران مسلم نیست این جناب
 خدای بود در حق فرودسی نیست کلام دولتش سمرقندی در بیان فضل فرودسی طوسی و تفضل ما شدت با اظهار آورده اند که
 فرودسی بعد از تحصیل علوم و تخلص نفس قدسی رسوم مراطبت محله کتب مؤدی و اوقات خود را با آن مصروف کرد و آید و مترق
 او در کنار جونی بود که آب از رود نهر طوس بدینجوی آمدی و باب آن انسی تمام هشتی و بروقت که سیل نند آب شهر را ببرد و آب آنجوی
 میشد احوال فرودسی نهایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادت آن باشد که نند آب شهر را که بجاک و خاشاک میبند
 بکج و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند ببرد و الترام نموده بود که هر چه در تصرف او در آید تا در آن بند صرف کند چون
 سال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت و روضه تمیزش با کوره بدایع منظومات و حقیقه خاطرش نیوا ده غریب و نوادر و نایا
 حاصل کردید بکلمه هر چند که سپهر گردان ستاره سجد و مرست لیکن خال حنون و کسوف به شماره شمس و قمر است بواسطه ظلم عدل
 حاکم طوس از آن و لکن جدا گشته بغزنی رفت تا به سستار گوت بازوی مدت سلطان محمود سرتیج جوید عطا اول او را بر باید و شهنشاه
 و انتصاف سلطان بر سر پای احوال فرودسی بیان سرگردانی تا به لاجرم بولایت خرقه توجیه نمود چون بخار شهر رسید در باغی فرودسی
 بشرف ستاد بعضی از دوستها از مقدمه او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آن روز شعرای غزنی و غزنی و غزنی
 هر یک با جونی خوش صورت از خدمت که نخبه بخت در باغی صحبت میداشتند چون فرودسی واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود
 و متوجه شد در میان چون منع روستایان او را دیدند و ترسیدند و ترسیدند از همت او کردند با خود گفته که این ابد شکست
 التذلل است چه در وقت عیش ما را خواهد برد و خاطر فرودسی را منقطع کرد و یکی گفت بدستی غایبیم غصه منع فرودسی گفت با هر که
 فساد کرد و او را بشرف ستاد که نیکو اگر تمام حیا آید صحبت و آریم و اگر نه عند خواجه نماند بر نسل خانی عروسی صاحب و خاله غزنی

گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا و شاعرانی که ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع را بگو یا بار بوقت خوش خود بخوش و غمخوشی
گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند دخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع شکرانست عی
گفت از جوشن فردوسی گفت ع مانند خندک بود در جاک پیشن همچنان از سخن کلام او تعجب کردند و استاد عصری گفت
زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم و قونی هست گفت بل در تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عصری او را در آیات اشعار مشکلا امتحان کرد
فردوسی را در شبیه سحروری قادر یافت گفت ای برادر من در ادراک ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترانده استند او را صاحب خود ساخت
و چون سلطان عصری بنظم تاریخ ملوک عجم فرموده بود و بر او مشکلا بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بل ای شاه
تعالی عصری نرغم فی الحال بفرمن ساینده ویرا نفرسب با طبعی سلطان برده و مشمول نظر عاطفت گردید این بیت بدیده در مدح سلطان گفت
بیت جو کو دک لب از شیر باد بشت بگواره مجروده گوید بخت سلطان از بغایت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم
فرمود و بعضی دیگر حکایت آنچهار مصرع و امتحان فردوسی علیه الرحمه را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی در آن تاریخ نزد سلطان
رسید با او سخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از بهر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بلا حصره میان ایشان گفتگو بجای آید
که با فردوسی طغنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند و با او هیچ سخن نیاوردند بلا حصره فردوسی مجلس ایشان خاطر آزرده میزد و وقت گویند
سلطان نزد می بود و ما یک نام در آن حالت بفردوسی سید و ما از زمانی سخن آمدند و او هیچ و در آن شب نایف محبت او در دل گرفت
سبیل صیافت او را کجا نه برد و فردوسی استیاس از او پرسید که از کجائی و چه مقصود است از فردوسی تمام احوال از اطوس و ظلم حاکم آمدن لغزنی تب
و ادو امی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم دی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و فرمود که گفت
مرئیس در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مراد مجمل حضرت بعضی سلطان رسد ندیم گفت همچنین در روز دیگر فردوسی را در مجلس
نشاند و خود بعد از آن سلطان گفت تا شاید احوال را بعضی رساند مجال نایف تا یک هفته بر زمینوال بگذشت و چون ندیم بر مجال گفت
بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مرخص نمودی تا با ما در با فردوسی علیه الرحمه بعضی و طرب گذریدند فردوسی
از ما یک تماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدست یاری ما پس سلطان پانیمت بذروه رفت و ما ندیم یک گفت امروز شعرا در
مجلس سلطان بودند و شعری از بهر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سرزده بود بعضی سلطان ساینده عصری در استمان سر آمد و تم را نظم کرده بود
و سبب و بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع قاده و طلوع نموده بود فرمان نهاد یافت که تمام نظم این کتاب در عهده حسن انجام او باشد فردوسی
گفت آن دو بیت که ام است ما یک گفت که چون دستم بر سر ب نظر نایف سوار بر اندیشه آن بود که چون او را زنه را و دم او نیز مرار تا
خواهد و او چون تم خنجر کشید و اما ن سرب نداد سرب نیز خنجر گفت شعر هر کله که تشنه شدی تو بخون بیا که آن خنجر آبگون نماند
بخون تشنه شود بر اندام تو موی و تشنه شود سلطان از این بیت سخن افتاد پس فردوسی مانند ک نانی در استمان ستم و اغندار
نظم کرد و چنانکه ما یک واقف نبود و استیاس این بود کون حوزد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جو یار هوا بر فردوسی
پرز جوش خنک آنکه دل شاد دارد و بخش درم دارد و نقل و نان بنمید سر که سفندی تواند بزید مرئیس این خرم آنرا که است
بخشاد بر مردم نکندت بیایز طبع ناله می کل از باد و باران سیالدهی شب تیره طبع خنجد می کل از باد و باران خنجد
همی بشی با ما یک گفت پیشتر از این تاریخ ملوک عجم در استمان صنعت نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند
ما یک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت استمانی از آن کتاب پیش من است که جوهر منظومه آنرا آن از در کلام عصری که از بهار تو ساکن
اجاز آن از کواعب تراب خاطر او زیارت است و استمانی که گفته بود با ما یک از آن بملامت سلطان رساند چون آن در غر غر بنظر شاق سلطان
رسید الف و ایش در میان جان جای داد و از ما یک سؤال کرد که این کوب بخشان از برج فکر که ام در شعر طلوع کرده ما یک گفت
شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مستطال از اسلوست روی بدرگاه جهان نپا آورده و بکجا ساقه معرفت انلی من شده و ابا او اساس
مواست و می است مو که افاده و چون قهینه نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کردید گفت ای کجا بر پیش از این مسلک نظم کشیده اند و است
رستم و سقندار را بر این داد که بطلال شریف سانه سلطان از وقت خوش شد و با حصار او شال داد که از او سفار رود که اگر این کتاب را
نظم دارم باج خنجم مؤنت نظم او نیفته فردوسی بر خاست و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار
پسندید شعر زبیردان بر شاه با و فرین که نازد بد و باج و تخت و تکیه بزرگی تا جستن بالدهی که گنجش خنجر سنانده

خداوند تاج و خنداوند کج خداوند شمشیر و خندان درج زده یا دریا سپناه است جهان زیر شمشیر کلاه است
 کیتی بجان اندرون زینت اند که مشور و در را بر بخواند ابو القاسم آن شاه بیدار است بنا و از بر تاج نور شمشیر تحت
 جهان آفرین تا جهان آسید چو او مرزبانی سپاهید بسیار است روی زینت از یاد سپرد هفت زان تاج بر سر نهاد
 ز خاور بسیار است تا جاست بر آید آوند از کاندان ز کشمیر پشش دریا می چین بر او شمشیر یاران کند آفرین
 جهاندار محسود شاه بزرگ به آیشوز اردی شمشیر کز ز فرش جهان شد چو باغ به با هوا پر ز باروز زمین پر ز کار
 چو گو دک دم از شیر باد است بکواره محسود کو تخت زابر اندر آرد بسنگ کام غم جهان زو بگردار باغ ارم
 بر زم اندرون آسمان وقت بزرم اندرون نیز چنگ آرد متن زنده پیل و بجان جبرئیل بگف بر همین بدل رود نیل
 و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته شد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عجز کرد که مردی غریب از شهر طوس از ضرب سهام
 معتمدی و جور نام این وطن گذشت حکیم السلطان نقل است با وی ایلی کل معلوم و طهرت بطن مرحمت سلطان خرید و در سایه معدت غافقا
 از آسیب ظلم آید مدام چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بطول آوردم سلطان از این خوش آمد داخل طوس و مالی آنجا
 از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس سپه نورد منوچهر و سبب آن بود که بهنگامیکه
 کین خسرو طوس از زرم آفر سیلاب بتوران فرستاد ما او گفته بود که زنه از راه کلات بروی بر ارم فردم فرد که از دختر سران و بیست است آنجا
 و جوانی سودانی مزاج است مباد اندیشه جنگ آورد و بردست تو ضایع شود چون طوس سهره تو را نرسید سخن کین خسرو کار کرد
 بر راه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سر انجام فرد گشته شد کین خسرو از این حرکت زیم طوس غمناک شد چو او فرستاده
 بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت العقیقه چون طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کین خسرو رود در خراسان محل اقامت
 انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی بود نام او بر جا بود چون فردوسی این سخن بر عرض سلطان
 رسانید و وقت او بر کبابی تاریخ ملوک جمع معلوم سلطان کردید و سلطان شعر را طلب داشته اشارت نمود کسی که این شعر است
 مستشو میکند و اینده آن بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت تحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شایع
 شاعرید هر یک یک مصرع بدید بگویند تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابک ترید شاعران آن گشت بر چشم ننشاده هر یک یک مصرع
 در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود گلشن تیر شمرات که ز کاندان
 مانند خدنگ کیو در جنگ پشن چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعر گفتند شان کیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی
 کیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعیکه کسی از نهنیده بود سلطان بغایت خرم شد و پسندید و بزرگان شعر آفرین
 و چون عاضری که مقدم شعری بود لطافت شعر فردوسی وقت طبعش شاه نمود و در پیشتر معرفت او حاصل کرده بود اساس
 بنیان نظرتش تر ززل نایفه بیان ارکان طینتس متضخع شد و گفت ممکن است که کسی در این روز کار سخن چنین تواند گفت فکین که بهتر
 از این کو بیس چکس اما یای آن نیست و چون درج و جو عاضری از کو بهر ضفاف کرانایه و شاه طبع و از جواهر تقایس اوصاف بسیار آید
 بود بزرگم عذر و لب اذهان و بس بردست فردوسی او گفت اگر چه سخن بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلند ترین داد اگر چه عاضری
 شاهنشاه دار الملک نظم در بیت آفری و از آنکه سبکی بستن بر درگاه حضرت تو ارجمندی دارد و سایر شعر از زبان کین خسرو گشاده قدم
 اخذ آید پیش آنند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهد حضرت ارجمند و نهاد و در اینحال سلطان در بیت در حسن خط و لغزب ایاز
 القاسم نمود شعر با اتفاق اشارت به فردوسی کرد و وی در بدیهه این باعی بگفت با عتیقه مست است همی چشم تو و تیر بدت بس
 کس ز تیر چشم مست تو بخت کر پوشده عارضت زده عذرش مست کز تیر تیر برسد همه کس خاصه مست سلطان از بغایت خوشش
 و گفت نه درنگ مایزد کسی مجلس را چون فردوس منور ساختی پس انگاه او را با انواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل زینت
 باو شاهانه رنگ کرد و درت ایام از آینه ضمیرش ز بود و نظم تاریخ معهود را در شان و مقرز نمود و نیز فرمود که پسروی قصر سلطان قریب محرم
 جای دلگشای و منتری فرج افزا برای او بیارند و بر حسب القاسم تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران و اسب و سواران
 و غیره در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین ظلم ز کین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان برابر یکدیگر
 جنگ مستقر نمود و در آنجا کین خسرو شاهنامه مشغول گشت و نیز از ایاز خاص و یکت خواهر ساری بگریز آید و راه نبود و هر دوستان که بنظم

اوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بار ما اینده استان شنیده ام اما نظم فرودسی چیزی بگرفت پس خواجی حسن مجتهد
 فرمود که هزار بیت که بنظم آورده هزار مشال طلا بود و فرودسی بگفت تمام وسی لا کلام کفایت شاهنشاهی و کلام کفایت شاهنشاهی در هزار بیت
 که فرودسی تمام میکرد و هزار مشال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را بیکدقه ستاند چنانکه پیش از کشت برین
 بنداب طوس صرف کند و بعضی از رسائل نظامی عرضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دقایق طوس بود از وی که از بار خواننده ازین
 طبران و در آن دید حساب تمام داشت و از عتب یکدقه قریش داشت و شاهنامه بشکر کرد و همه بخت او آن بود که از صله آن چهار خرد
 خویش بسازد پس این کتاب تمام کرده و شاخ او علی دلی بود و زادی و خوشنده او بود و لطف دور شکر حسین قتیب که عامل طوس بود و فرودسی
 رعایت بسیار نمود و در خراج مساحت میفرمود و نام این سخن بعضی از بیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید از این غایت از آن
 شهر علی دلیم بود و لطف است بر حسین قتیب است از ازادگان که از من نگیرد سخن با کان نیمه که از اهل و فرج خراج همی غلام
 میان دو جاح پس شاهنامه را علی دلیم بخت مجله نوشت و فرودسی بود و لطف را گرفت و روی نغزین بنا دو پای مردی خواجی بزرگ
 حسن میندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجی مشتاه است اما خواجی مخالفتی که پیوسته در مقام قرح جاهاه او بودند محمود بان
 جماعت مشورت نمود که فرودسی را چه رسم گفتند چنانچه هزار درم دین خود بسیار باشد که او مردی فاضلی است و این پات بر نفس او
 دلیل آوردند که در توجید گفته پسینندگان فرزند را نهی میفرمایند و در مقام گفت حضرت پیغمبر و آل مطهر علیهم

السلام گفته که مستش...	بگفتا بر پیغمبرت راه جوی	دل از تیر کبیا بدین آب شوی	چه گفت آنخداوند تتریل و وحی
خداوند امر و حسد او بد نھی	که من شمس علم علیه است	درست این سخن گفت پیغمبر است	کو ای همی همی کا سخن را از است
تو کوئی دو گوشم بر آوا او	منم بنده این جیت کلبتگی	ستاینده خاک پای و سخن	حکیم ایچا ترا چو در یاد است
بر اینکجه موج از دست باد	خرد منم که ز دور در یادید	کرانه نه سپدا و بن ناید	بد است اگر موج خواهد زدون
کس از غرقه بیرون نخواهد شد	بدل گفت اگر با نیتی بود	شوم غرقه دارم و یار و رفیق	بمانا که باشد مرا و شکر
خداوند تاج و لوا و سیر	اگر چشم داری بدگر سیر	بزد نبی و وحی کسی سیر	کرت نین بداید کنه منت
چنین است و این رسم و راه	بدین نام و رسم بدین کنیزم	چنان آن که خاک بی حیدرم	اباد یکران هر کار کاز منت
جز این در هر هیچ گفتار است	دلت گره راه خطا مایل است	ترا دشمن اندر جهان خود دل	هر آنکس که در پیش نفس علی است
اندو خوار تر در جهان زاریست	بناشد مگر بی پدر دشمنش	که یزدان به پیشش پیروزش	مگر تا نداری بسازی جهان
نه بر کردی از نیک بی بهران	از این در سخن چند از هم سی	بمانا که پیشش نه انم بسی	محمود مردی مستحب تو این کلمط

در او گرفت و این اعزاز مسیح افاد و در جمله بغداد هزار درم فرودسی سید فرودسی از عتقه این خسارت بخورد و بعد از آن بگوا بخت
 و چون بسیدون آن صفای بخورد و آن سیم میان قحای جماعتی تمت کرد و محمود در راه محمود و در شب از غزنین میزد و رفت و بهرات نزد
 استیعس و آق بد ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا نخست ماهی محمود که بختجوی او مامور بود و بطوس رسید و در هر چند طلب فرودسی
 کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات طلال خاطر سلطان محمود آن بود که فرودسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر دو استان که بنظم آوردی
 سخن او را با طرف بردندی از اکابر بر که اهل نمیر و موت بودی صلات بفرودسی عرضستادی او را افتاد بر وعده سلطان بود و هیچ
 از آنجا و خیره نهاد اتفاقا که در استان ستم و هتکد یار پیشین ملک فخرالدوله دلی بر روی ما چند دینار کنی جبت فرودسی فرستاد
 و پیغام داد که اگر بدینجاست کداری کنی و طایف اعزاز و کرامت نوعی بقدیم رسد که مزیدی بر آن مقصود نباشد و ملوک دیالیه خاک کتیا
 هستند و همه شیعی بودند و دشمنی سلطان ایشان ایشان با سلطان استیقام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فرودسی تکلیف
 او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسیم سلطان رسید و توان گفت که عده تو خوش خاطر سلطان از فرودسی نیتیه بود و با محمود
 فرودسی از بختی فرستادگان محمود این شد و نهارت روی بطوس نهاد و شاهنامه را بر گرفت و نزد یک شهریارین را که پادشاه و سلطان
 طبرستان و از اولاد کعباد پدز و شیروان بود چنانکه سابقا در چند چهاردهم از مجلس ستم مذکور شده بود و محمود در انیز بر او خواند و گفت
 این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینجه تا را جانار پدران است شهریاران را و از اینجاست که در مقام اصلاح حال او در آمده با او گفت که
 ای استاد صاحب فضلان محمود را بر این جنت داشتند و کتاب تر بشرد عن نکر و دگر آنکه توشیخه خاندان پیغمبری مبر که نولای آنجا بن

سینه کند او را کار دنیا از پیش نزد محمود پادشاه بزرگست تو ساسانه بنام او را کن و بگو او بمن ده تا شیوه و ترادیر برابر او ده تا شیوه
و یقین میدانم که محمود با زیادت خاطر تو خواهد نمود و قضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صید هزار درم نزد فرودوسی
فرستاد و گفت هر چقدری بزار درم خریدم آن صدت بگو محمود و بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش و در فرودوسی نیز چنین
این بیت که بیت مذکور مولای خود درم ندانم خبر گرم عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از تمام عفو در گنایند و
ایستاد بشیر یار فرستاد و او فرمود تا بشتند و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد و از او شنید داشت موکف کوید ظاهر اشتیاق آن
در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فرودوسی آن ایستاد و فرزندین بر کبانه شاهنامه که در خزانه محمود
بود نوشت و کتبت و کان آن کردند که فرودوسی بمالند و اشتیاق آن خواهد کرد و در احتیای آن غایب نخواهد بود و لاجرم از برای اعطاء علقه
و منزلت سلطان آنرا که خیار آن بچو بدامان سلطان نشیند استخوان احتیای آن ورزیدند و باندک روزی خود را افسانه اهل روزگار دیدند
شعر خوشت قدر شناسی که چون حمید سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند چنان
فنازه که شناخت قدر فرودوسی و بعضی گفته اند که چون با جزای فرودوسی با سلطان محمود بقتل رسید ناصرک که دالی آنم و مشهور
بجستم بود با فرودوسی محبت تمام داشت و آنچنین که فرودوسی بولایت مستان رسید کسی بصر ناصرک رسانید پس حمید از محمودان خاص
فرستاد تا فرودوسی را با جزای تمام مستان بر بند و خود نیز استقبال تمام نمود و اگر ام بسیار کرد و فرودوسی بیخاطر داشت که در باب صحبت خود
و سلطان و ظلم و زورستی که در روزگار بماند سازد و اکثر آن خدمت باشد و چون ناصرک از دولتجو آن سلطان مرد صاحب حال بود فرودوسی
گفت خدمت و بدگونی طواری کمال نیست خصوصاً نسبت پادشاهان آنچه موجب شکستن استی خاطر او بود و تولا و خلاصی کجایی در روز سیخ
صد هزار اشغال بفره بدو و او التماس کرد که هیچ سخن خدمت سلطان نکند و در روز و نوبت و در دل دارد و فرودوسی نیز از روی قبول نموده
و تفرقه و دور از ضمیر بیرون کرد و از آن ایات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان وحید میندی کرده بود
ایات دیگر گفت مرستی بفرنی مرا که چه شد بجز زبید ادبش بیداد که کرد هیچ شد و بخری سی سالم
شینه استمان از زمین بالام کسی خاشتم تا فغانا کنم بکستی از دو استمانا کنم بگویم ز مادرش هم زبیرش
ترسم بفر از خداوند عرش کمنش آنچه آن رویاها از که نتواند او را هیچ است چو دشمنین بداند از دست باز
تبع ز بانس کنم پوست باز و لیکن ز منم زده محنتم ندانم که این پیش سرچون فرستادم از گفته او داشتم
نزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفتن با جوا بسوزان آتش بسوزان آب که ششم ایام سرور نیک است
از این داور می تا بدید سر رسد لطف یزدان بفرزادین ستاند بجز از او اوین علی بجز ما صلکت او را با بفرزادیم

روانه ساخت از غایت محرمیت که ستان و در شوهری که با سلطان داشت کتابی نوشت و عرض داشت که عجز از تدبیر کان سلطان که
فرودوسی بعد از سی سخنان محنت که در نظم شاهنامه کشید و آظور یاد کاری بنام سلطان در روزگار که داشت بیارساند هر گونه اندیش
از درگاه چنان بارهنت بومید گردانید و بهقیقته را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز و که از او عجز و نیاز و در داغ که از فرودوسی
مشاهده نموده بود متبصری کافی و ترجمه وافی عرض داشت نوشت و این دو بیت فرودوسی را در ادب خود فرستاد که گزشتیم ایام سرور
نیکرای از این داور می تا بدید سر رسد لطف یزدان بفرزادین ستاند بجز از او اوین اتفاقا سلطان نیز روزگار که
رفته بود و بیت که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه فرودوسی وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون
سلطان از مسجد مبارکگاه آمد و عرض داشت محقق مذکور با بر رسید و مطالعه آن بیکبار کی تشار و متامل گردیده از آن دو بیت که محقق مذکور
نوشته بود خونی عظیم در دل سلطان پیدا شد و جمعی که ترقب کردند و آنچه سلطان در نفس الامر مقصد فرودوسی بودند در این مدت مجال سخن نیاف
بودند در این وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حد جماعتی که تا پیش صاحب غرض طلی عنیف و مکاره شینه فرودوسی رسید و ما انتهای
ایام این نام نیکو فرجام زبان خاص و عام باقی ماند و بعد ایوم بدستانا دشمنان اینجانب را باز گویند و حمل بر نخل و خست کنند و سوسه
نداشته و شست هزار اشغال طلا و خزانده که چندین هزار تن باشد هر چند زبان رسا کشد و همان روز با یزید آن ایات سابق باشد زاننده نوز
سلطان بنیابت آنده خاطر و عتاک کشته و اینجانب که خست فرودوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بی این بصر و نام سلطان سرست که
بود عصب بسیار فرمود و حسن بیدر اینجانب غزنی مخاطب داشت و بعد از آن وقت و بنیابت بفرجام حکم بود که طایفه ایات او را در جبهه

اموات بت کردند و عبرت هر چه تا ترغیب آوردند لاجرم شامت خست و بخل و بجاج و حسد و فحاشی کریمان عرض نمودند و گفت
و سلطان باین بجزوگیست و شربت بخت و بخل شمع که از اوقات بذایل است و بید که هر بی کم اصلی و انواع معایب تار و زینت
بند بان علامت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بخیران کم تنج نوشته اند که فردوسی از عزیزین بند و ستان رفت غلط و غیر واقع است و
دیگر نوشته که خواجسته مینویس مرتبی فردوسی بوده و ایازا بود نمی میزود این ضرار و آزار فردوسی رسیده محض غلط و خلط محض است و قابل
نوشتن و نام بردن نیست و بالعمده آنچه نظامی عروضی از حسن مینویس نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود را که یکی از غلبه های هندستان افتاد
فرستاد تا قندهار بفرستی که سابقا که در آن وقت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکلام من آید جواب من کز زمین و آفرین
سازد من است بلکه مرد و دست تا بکجه بعضی محتشان باین سیر نقل آنقصیه بر روی بکر کرده اند و خواندن آن بیت یکی از مثنویان سلطان است
داده و گفته که سلطان را با وزیر ایکه خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی از اوقات ترک گذار گشتن آن بجز اسان آمده بود و در برخی نوشته اند
که با حاکم علی محاربه خواسته بود و کاتبی بد باب مصالحه و شرط بعضی شروط با وی میویساید باینکه از مثنویان گفت که در تنید با ایشان
چه خواهی گفت آنچه ابو القاسم فردوسی نوشته است اگر جز بکلام من آید جواب من کز زمین و آفرین سلطان را
محت چندین ساله فردوسی محرومی و بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما متعجب نشد و از اشته انوار اموال ما پر توی در پیشان
آمال و منکر گشت و بی از مرمت دور بود پس من خود ما شست هزار اشغال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه جهت او بطوش بند و غنچه
گذشته از او بخواهند فردوسی ما از زبان از بنداد بطوش معاودت نموده بود و در بازار میگذشت شنید که کو دکی این بیت میخواند اگر شاه شاه
بودی پدر بصر بر بنادای مرا تاج ند فردوسی از فایت حرمان و مکاره زبان که بمساعی حمیلیه او راه یافته بود آبی ز خوشی کرد و چون
او را بجانیه بردند مرغ رو حش از قالب نفس پر باز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره میرند بعد از آنکه سلطان رسید و بشهر
بطوش آوردند فردوسی را دقیری بود و گویند غلبری بود و صله پیش روی بر بندار قبول آن اتباع کرد و لغات بدان کرد و بعضی گویند که او
گفت برادر مرا همیشه عزم آن بود که بنذب طوس بر سبک و آنکه بخت سازد و آنچه از او یاد کار ما ندانم آنچه صرف آن باید کرد و گفته بعد
عرض این واقعه سلطان سلطان حکم کرد چنان کند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف بر بند عایشه فرخ شد و گویند سینه ز آمار آن بانی
و جمعی گفته اند که از آنچه با طلی حکیم ساخته اند و میخواند بود که آن نذ صله و فایر کرده باشد هم بنده هم بر باطو و بعضی از نقل آثار روایت
نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن
گفتی و حسن مینویس از این سبب با فردوسی کینه در زد و خبار در میان ایشان آنچنان شده بود پس چون چنانکه فرموده سلطان بود با او بجانیه
تا بحدیکه فردوسی گفت حضرت حق عزشانه در ازل چنان تعذیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مراد ما سلطان طبعی نیست بجای
تقریب حسن مینویس همی ندارم و در مختصر بعضی سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجسته حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیده صلب و با حسن
با طبع بود و او را حدیث بود و مدینه است و کما بهای شینسی لطیف بروی میگردد از آنچه گفته که شعر بدل هر که بغض حکم کرد جای زیاد
بود عیب آن تیره رای که ناپاک کرده بود چشم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه زمیندی آئین مردی مجوی زمانم و نشان من
گسگوی قلم بر سر او بزن پس چون که کم باو گناش بر اینچنین و مثنویان سخن چنان و نامان سخنان و مقولات او را بخواجسته حسن
و خواجسته نظر فرست میبود تا اتقایی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و در میان سلطان فردوسی بجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان بخت
او فرستاده بود و بگامی قضا می کشید و خواجسته سلطان را بجزوگی یکت نمود عیت ستیزه بجائی رساند سخن که در آن کند خاندان
و تقصیل با جزای فردوسی سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بنیشت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان
فرمود بیایند فردوسی با یازده تا پیشین چون عرض رسید حکیم سخن افق و خواجسته حسن مینویس را فرمود تا سیلوار بای از سر سخن فردوسی هر چه در کتاب
وضع صناعت شعر تا اکنون کسی این طرز و هلو بسلامت الفاظ و وقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهر رشته با زار سخن لالی که از
مشعب فکر و مقل با این تیره منفه حسن هیچ فعل ماعوق حد بکرت آمد هر چند است که هر چند سیلوار بای از سر سخنان در میزان جهان
بند سلطان بوزن پر شده مستجد و شجر محبت از چند ایشان در قصای صورت جهان بکند با چون برای عالم آرا نوشت که شاد می غزوات
عظمی اندازه دادم میان جیات است اکنون هم آنست که اگر این صله که سلطان بر جهان بدان فرمان دادند که بوی اسد و صله تکاب
کنجایش آن خواهد داشت هرینه موجب بلاک او کرده و بکامر گاه روشتا شاعر بطور بی که موزی شست هزار اشغال طلاست و در پیش

سلطان احسانی با امر فرماید و این انعام از چند در نظر او در آید هر چند مقدار آن در خاطر او خوار و بیهوده آید و خزانة انعام و احسان
 سلطان و فائز نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صورتی که در حجت ایاز نزد فرودسی فرستاده می شود و چون بیرون
 آمد ایاز سلام کرد و صورت او در نظر او جلوه داد و فرودسی بقتور آنکه این مبلغ وافی در سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست
 که نقره است بسیار اندوخت و نگین گشت و با ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواججه حسن را چنانکه
 گذشته بود نزد فرودسی بر طبق عرض نهاد فرودسی چون آن شنید عرق حیت او بگرفت آمده بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار
 بختامی و بیست هزار دیگر بختامی که بر در حتام شربت فرودسی میگردید و یک پانه شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت که تا آنچه دیدم
 سلطان رساند تا بداند که آنجا به رنجی که در آن کار کشیدم ناز بر او خادوم و دنیا پرورده بگفت آن محقر که در آن هنگام که چراغ خمیر را با تن
 فکرت برافروخته ام اصناف آن شیخ منبر سوخته ام بلکه بنامی آن بر تخلص ذکر و تا نماند موسی و نام نهاده او شبای جمیل بهر چه او را
 خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این سخن برین میخندید و شکر شده و بر آن خطاب و عقاب صیغ معاتبه و خطاب
 ساخته فرمود که بواسطه حرکت ماضی تو عرض منعت مرا عرض تو بجز و وقت شعر ساختی و انواع نکو مشرب و عیسوی مع بدگونی در زبان تو
 زبان آنظیفه طایفه انداختی حسن بد کردار گفت که صله پادشاهان از یکدیگر هم با صد هزار دینار برابر است بلکه اگر شستی خاک از حضرت
 بدور رسید باستی که از روی اعزاز و اکرام بجای تو سیار دیده کشیدی و بساط حماقت و وقاحت با بر سر سجاده و رعایت در نور دیدی
 شعر عطا کرد چنانکه در پادشاه بسیار شکر دایم نگاه که باران بود قطره از ابتدا و لیکن شود سیل در انتها چون میبندی اختیار
 از روی غرضندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاقل سلطان با فرودسی گران کردید و فرمود که فردا آنقره مطی را در پای میل اندازم و چون
 او را عبرت سایر شاعران بهازم تا فلان حکایت مختص سلطان از فرودسی گفته فرودسی از آن بغایت برتسید و بی اختیار و بی شکر
 کردید و شاق فرودسی حرم سلطان بود باید چون سلطان بعرض رفتن جلالت جای بیایید در آن فرودسی فرصت غنیمت دانست در قدم سلطان
 افتاد و جزع نمود که حاسدن در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قره غلظت و رافضیت حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صله سلطان
 نکرده ام بغایت سلطنت باز بسته است و بر تقدیر رده است ندب چون مالک سلطان و هزار کبر وجود و ترسانستند و جز میگردانند
 بنده را هم یکی از انظایف انکارند چون فرودسی این جزع و اضطراب نمود از تقریری صورت تشریح که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود
 غنقی کردید و التماس نیز غنصب قرش بزال لطف و عفو منظم گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فرودسی بر این ادب پیوسته و زانجا
 آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت شعر که گفته بود به سنوز بیاض مزده مسودا پاره کرد و در پیش انداخت
 و بسوخت و در آفتاب گفته شعر تلال رویش آن نظم پاک دشتش فکند و نیاورد پاک اگر چه شود که آتش از آب بگزد
 شد از آتش خراب و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست
 این قطعه بر دیوار نوشت قطعه مخمبه در که محمود را ولی در است چگونه دریا و کانز انکاره پیداست چه غوطه از دم و اندر روز دم
 گناه بخت منت این گناه دریا نیست پس ز مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بچینه از کتابدار گرفت و گفت که ستان مانده است که
 نوشته شده است در آنجا ثبت کنم و چون سلطان از گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون بدست
 از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله بدست و او را با ایاز زمانی در پرفر زندی مستحکم بود مکتوبه سر بسته بدو داد و گفت ایاز نزد فرودسی
 روز از این تاریخ بگذرد در کنگر میگردید سلطان خوشحال و فارغ ایاز این نوشته را بگویی و دست و روی بکشد بگر با بوسیده و داد
 نمودند فرودسی برفت چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون در از روی بدست ایاز

چو سلطان در آنجا نوشت بود	در بچو سلطان محمود	ایاشاه محمود کوشای	ز کس که سر می برتس از خدی
که بی دین کبش خوانی مرا	منم شیر میزش دانی مرا	مرا سهم دادی که در پای میل	تمنت اسبازم چو در پای میل
نترسم که دارم ز روشنی	بدل مسدال نبی و دلی	اگر در کف پای سپید کنی	تن از آن سپیدم کنی
بر این زادم و هم بر این بگذرم	شاگون سپید چیدم	منم بنده هر دو تار سحر	اگر شه کند سپیدم بریز
چو سلطان دین بدینی و علی	بفستد آبی و شان	اگر از عهدش حکایت کنم	چو مسود صد رعایت کنم
اگر شاه محسنو دارم بگذرد	مرا و با سبکوشی فرود	بشیری باز مشه تا چنین	کدنی کیش دار دانه آیین ندین